میکرو وفیلم تهیه شد

۱۳۷۳/۲/ ۳۶

۱۳۸۳/۵/۷

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب ترجمه و شرح تصریف فارسی

مصنف شارح شد ... عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۴ سطری متن و شرح با مرکب مشکی ترجمه بشنگرف کاغذ ختائی جلد تیماج خرمائی

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۱۲

جزء کتب صرف .... شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۲۶۷۴ شماره قبض ....

واقف حسین کی دستوران تاریخ وقف آبان ۱۳۴۸

طول ۲۲/۵ عرض ۱۶/۵ شماره صفحات ....

اللهم اجعل نفسی مطمئنة تقنع بعطائك

شرح تصریف فارسی

شرح تصریف (فارسی)

تاریخ ؟

ادبیات عرب (صرف)

تيمناً وتبركاً بذكر الاقدس الاشرف الامجد الاعلى

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة

بدان بدرستي كه تصريف در لغت بمعنى تغيير ست و در اصطلاح

تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة

كردانيدن اصل واحد ست بسوى مثالهاي [illegible]

لا تحصل الا بها — بدان بدرستي كه تصريف در زبان عرب

وحاصل نشود مكر بكردانيدن مثالها — تغيير ست و تغيير كردانيدن چيزيست

جايي بجايي يا از حالي بحالي لغت در لغت بمعنى نطق است

يعني كويايي و در اصطلاح چيزيست كه بيان ميكنند يعني ميكويند

از طايفه [illegible] در سوال اكر كسي كويد كه چرا مصنف

اعلم كفت و افهم نكفت جواب ميكويم كه اعلم يعني بدان و افهم

2

يعني بفهم و عربان اعلم در جايي ميكويند كه پيش از و كلامي يعني سخني نكذشته باشد

و افهم در جايي ميكويند كه پيش از و كلامي كذشته باشد و چون

[illegible] با سخني نكذشته بود بجهت اين مصنف اعلم كفت و افهم

نكفت سوال اكر كسي كويد كه چرا مصنف اعلم كفت و تعلم

نكفت جواب ميكويم اعلم و تعلم اكرچه يك معنى دارد اما

اعلم امر ست از ثلاثي مزيد فيه و چون ثلاثي مجرد بر ثلاثي مزيد فيه

[illegible] مصنف اعلم كفت و تعلم نكفت اكر كسي

كويد چرا مصنف [illegible] اعلم كفت و اقرا نكفت جواب ميكويم كه اعلم

و اقرا اكرچه هر دو امر اند از ثلاثي مجرد اما اعلم يعني بدان و اقرا

يعني بخوان و مطلب مصنف خواندن و دانستن اين كتاب

بود نه خواندن و نه دانستن ازين جهت اعلم كفت [illegible] اقرا نكفت

سوال اكر كسي كويد كه چرا مصنف اعلم كفت و اعرف

نكفت جواب ميكويم اعلم يعني بدان و اعرف يعني بشناس و

[illegible] ت و كليات استعمال ميكنند يعني ميكويند

مجرد و تعلم از ثلاثي
... i, imperativum.

...esuiat. particularia.
...lliat. universalia.

que est infinitiuum in linguâ persica semper terminatur per dal. te, et nun, ut chourden, raften &c:

مصدر اسم حدث است یعنی کاری که در آخر معنی فارسی آن
دال و نون باشد مانند ضرب که بمعنی زدن است یا تا و نون
مانند قتل که بمعنی زدن است اگر کسی گوید چرا مصنف اصل واحد
گفت و مصدر نگفت جواب میگوییم از برای انکه خلافست میان بصره
و صرفیان کوفه صرفیان شهر کوفه میگویند که اصل صیغهای فعل ماضی
است و صرفیان شهر بصره میگویند که اصل صیغهای فعل ماضی نیست
بلکه مصدر است پس مصنف اگر مصدر میگفت خلاف کوفیین کفته بود
و اگر فعل ماضی میگفت خلاف بصریین کرده بود پس اصل واحد گفت
تا خلاف هیچ یک نکرده باشد اگر کسی سوال کند که چرا مصنف
صناعت گفت و اصطلاح نگفت جواب میگوییم که صناعت بفتح
صاد پیشه یعنی کار را گویند و بکسر صاد علم را گویند که حاصل شود از
مداومت بر عمل و چون صرف علمی بود که محتاج بود بر مداومت ازین
جهت مصنف این جا صناعت گفت و اصطلاح نگفت اگر کسی
سوال کند که مثالهای مختلفه چند است جواب گوییم که است اول

واعرف را در جزئیات و چون علم تصریف علمی کلی بود نه جزوی
ازین جهت مصنف اعلم گفت و اعرف نگفت اگر کسی گوید
که چرا انّ التصریف گفت و انّ التصریف نگفت جواب بگوییم
که انّ مفتوحه در وسط سخن واقع میشود و انّ مکسوره در اول سخن
و چون این جا در میان کلام یعنی سخن واقع بود ازین جهت انّ
گفت و انّ نگفت سوال چرا مصنف اعلم انّ التصریف گفت
واعلم انّ الصرف نگفت جواب میگوییم که تصریف مصدر باب
تفعیل است و مصدر باب تفعیل از برای زیادتی و تکثیر است
و چون در علم صرف مبالغه و تاکید بسیار است ازین جهه مصنف
انّ التصریف گفت و اعلم انّ الصرف نگفت ٥ و بدان بدرستی
که تصریف در اصطلاح صرفیان گردانیدن اصل واحد است که آن مصدر
است بسوی مثالهای مختلفه از جهت حاصل شدن معانی چند
که مراد متکلم است یعنی مرد سخن گوینده و حاصل نمیشود آن معانی
مقصوده مگر بگردانیدن اصل واحد که مصدر است بسوی مثالهای مختلفه

maftouhe, i, affectu phata apice.
maqsoure, i, affectu kesre apice.

mesder, i, radix p uerbi.

mobaleghe, excell. ultima rei. antonor.
tekid: emphazis. confirmatio.
tesserif est idem. sed tesserif est mag phaticum, et cum ie matione arabes signi excellentiam, et difficu unde v. g. tefail est energicum quam fal et forma tefail est uer

ماضی یعنی زمان گذشته دوم مضارع یعنی کار زمان آینده سیوم امر است
یعنی حکم کردن بکسی که کاری بکن از روی بزرگی چهارم نهی است
یعنی طلب کردن ترک کار پنجم اسم فاعل است یعنی نام کننده کار
ششم اسم مفعول است یعنی نام آن کسی که فعل بدو واقع شده هفتم
اسم آلت است یعنی نام چیزی که با آن کار میکنند هشتم اسم زمان است
یعنی نام وقت واقع شدن فعل مثل وقت نماز کردن یا دعا کردن نهم
اسم مکان است یعنی جایی که فعل را در آنجا کرده اند [illegible]
بازار یا صحرا دهم تنبیه مرّه و مصدر مرّه اش نیز میگویند
مصدری که عربان یک نوبت گفته اند و معنی تنبیه بعد ازین خواهد
آمد اگر گویند چرا حاصل نمیشود معانی مقصوده مگر بگردانیدن اصل واحد
که مصدر است بسوی مثالهای مختلفه جواب گوییم بجهت آنکه تا نگوییم
نَصَرَ معنی ماضی حاصل نشود و تا نگوییم یَنْصُرُ معنی مضارع حاصل نشود و
تا نگوییم اُنْصُرْ معنی امر حاصل نشود و تا نگوییم لا تَنْصُرْ معنی نهی حاصل نشود
و تا نگوییم ناصِرٌ معنی اسم فاعل حاصل نشود و تا نگوییم مَنْصُورٌ معنی اسم

مَنْصَر, faciendo, faci
iuuendo, iuuandum;
iuuatum, iuuatu.
مِنْصَر adiutorium.
نَصْرَة iuuare.

مفعول حاصل نشود و تا نگوییم مَنْصَرٌ معنی اسم زمان و مکان حاصل نشود
و تا نگوییم مِنْصَرٌ معنی اسم آلت حاصل نشود و تا نگوییم نَصْرَةً واحدةً
معنی مصدر مرّه و تنبیه مرّه حاصل نشود و معنی این مثالها بعد ازین
ظاهرتر ازین خواهد گردید ثُمَّ الْفِعْلُ اِمَّا ثُلاثِيٌّ وَاِمَّا رُباعِيٌّ
پس فعل بر دو قسمت یا سه حرفیست یا چهار حرفی
وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا اِمَّا مُجَرَّدٌ اَوْ مَزِيدٌ فِيهِ وَكُلُّ
و هر یک ازین سه حرفی و چهار حرفی یا مجردست یا مزید فیه و هر
واحد منها اِمَّا سَالِمٌ اَوْ غَيْرُ سَالِمٍ وَنَعْنِي بِالسَّالِمِ مَا
یک ازینها یا سالم اند یا غیر سالم اند و میخواهیم ما فعل سالم
سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الاَصْلِيَّةُ الَّتِي تُقَابَلُ بِالْفَاءِ وَ
فعلی که سلامت باشد حرفهای اصلیه او آنچنان حرفها که مقابله کرده
الْعَيْنِ وَاللاَّمِ مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَالْهَمْزَةِ وَالتَّضْعِيفِ
شود بفا فَعَلَ و عین فَعَلَ و لام فَعَلَ از حرفهای علة و از همزه و از تضعیف
مصنّف چون معنی لغوی و اصطلاحی تعریف را بیان کرد شروع نمود در
تقسیم فعل و گفت پس فعل بر دو قسم است یا ثلاثی است یعنی سه حرفی

verbum ternarium.

یا رباعی است یعنی چهار حرفی و هر یک ازین سه حرفی و چهار حرفی یا مجرد است
یا مزید فیه و مراد بمجرد فعل ثلاثی است یا رباعی که حرفی بر حروف اصلیهٔ
او زیاده نکرده باشند ثلاثی مجرد مانند نصر و رباعی مجرد مانند دحرج و
هر یک ازین ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه یا سالم است یا غیر سالم
و منحو اهیم ما که صرفیانیم بفعل سالم اچنان فعلی که سلامت باشد
حرفهای اصلیهٔ او که مقابل کرده شده باشد بفا و عین و لام فعل
از حرفهای علت و همزه و تضعیف حرف علت [illegible] الف و واو
و یا و همهٔ این حروف را چون بگویی وای شود و این حروف را حروف
علت بجهت آن گویند که هر که دردی و علتی دارد در وقت ناله این حروف
را میگوید و همزه الفی است متحرک بیکی از حرکات سه گانه مانند اَ اُ اِ
و تضعیف در لغت بمعنی دو چندان گردانیدن است و در اصطلاح
صرفیان بر دو قسم است تضعیف در ثلاثی و تضعیف در رباعی و تضعیف
در ثلاثی آنست که دو حرف از یک جنس در یک کلمه واقع شود مانند مدّ
که در اصل مدد بوده یعنی که شد یکم دو حرف از یک جنس در یک کلمه واقع

fal rebaaï, uerbum ternarium; seu 4. litt
fal mouger red, uerbum simplex:
fal mezid fieh. uerbum additum; seu composit
hourouf aslich. litt radicales.
fal Salem, uerbum Sal purum, i,
harfai allet, littera[illegible] ma.

گردید دال اوّل را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد و تضعیف
در رباعی آنست که فاء الفعل و لام الفعل اوّل از یک جنس باشد
و عین الفعل و لام الفعل ثانی از یک جنس پس فعلی بحسب معنی
منقسم بهشت قسم باشد اوّل ثلاثی مجرّد و سالم مانند نصر ثلاثیست
زیرا که سه حرفی است و مجرد است از جهت آنکه حرفی بر حروف
اصلی او زیاده نکرده اند و سالم است از برای آنکه سلامت است
حروف اصلیهٔ او از حرف علت و همزه و تضعیف دوم ثلاثی مجرد
غیر سالم مانند وعد و غیر سالم است جهت آنکه گفته شد که فعلی
که حرف علت و همزه و تضعیف دارد غیر سالم است و وعد فاء الفعلش
که واوست حرف علت است که واوست سیم ثلاثی مزید فیه سالم
مانند اکرم مزید فیه است بجهت آنکه الف را در وی زیاد کرده اند و سالم است
زیرا که حرف علة و همزه و تضعیف ندارد و ثلاثی است زیرا که حروف
اصلیهٔ او سه است و آن کاف و را و میم است چرا که در اصل کَرُمَ بود چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد گردید و ثلاثی مزید فیه است که گردانیده اند بهمان

ثلاثی مزید فیه غیر سالم است مانند اوعد ششم رباعی مجرد سالم است مانند
دحرج زیرا رباعی است زیرا که حروف اصلیهٔ او چهار است و مجرد است از برای
آنکه حرفی بر حروف اصلیه او زیاده نکرده اند و سالم است بجهت آنکه سلامت
حروف اصلیه او از حرف علت و همزه و تضعیف است ششم رباعی مجرد غیر سالم
مانند وسوس که غیر سالم است بجهت آنکه حرف علت دارد که واو است هفتم
رباعی مزید فیه سالم است مانند تدحرج که اصلش دحرج بود تا در او زیاده کردند
تدحرج شد هشتم رباعی مزید فیه غیر سالم است مانند توسوس غیر سالم است
بجهت آنکه حرف علت دارد و مزید فیه است زیرا که تا را در او زیاده کردند
که حروف اصلی او چهار است **اما الثلاثی المجرد**
اما فعل ثلاثی مجرد
فَإنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى فَعَلَ مَفْتُوحَ الْعَيْنِ فَمُضَارِعُهُ
پس اگر بوده باشد ماضی او بر وزن فعل مفتوح العین پس می آید مضارع او
يَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ أَوْ يَفْعِلُ بِكَسْرِهَا نَحْوُ نَصَرَ يَنْصُرُ وَضَرَبَ
بر وزن یفعل بضم عین یا یفعل بکسر عین مانند نصر ینصر و ضرب یضرب
مصنف چون فارغ شد از بیان افعال اجمالا شروع نمود در بیان آن

بطریق تفصیل و ثلاثی مجرد را که اصل بود بر سایر افعال مقدم داشت
و گفت اما فعل ثلاثی مجرد پس اگر بوده باشد ماضی او بر وزن فعَل
مفتوح العین پس می آید مضارع او بر وزن یفعُل بضم عین یا بر وزن
یفعِل بکسر عین مانند نَصَرَ یَنصُرُ و ضَرَبَ یَضرِبُ نَصَرَ فعل ماضی
معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم بر وزن فَعَلَ
مفتوح العین یعنی یاری کرد یک مرد غایب در زمان گذشته ینصر که
مضارع اوست بر وزن یفعل بضم عین آمده ینصُر فعل مضارع معلوم
واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم یعنی یاری میکند یا میکند
یک مرد غایب در زمان آینده یا حال نَصْر که مصدر اوست بر وزن فعل
آمده و این باب را باب فَعَلَ یفعُل و باب اول از ابواب ستّه فعل
ثلاثی مجرد گویند نزد صرفیان ضَرَبَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب
ثلاثی مجرد صحیح سالم بر وزن فعل مفتوح العین آمده یعنی زد یک مرد غایب
در زمان گذشته یَضرِب که مضارع اوست بر وزن یفعِل بکسر عین آمده
یضرب فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم بر وزن

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)

یفعل بکسر عین آمده یعنی میزنند یا بزند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال و ضَرْب
که مصدر اوست بمعنی زدن است واین باب را باب فَعَلَ یَفْعِلُ گویند
و باب دوم از ابواب ستّه ثلاثی مجرّد نیز گویند وَیَجِئُ عَلٰی یَفْعَلُ
وهی اید بروزن یفعل
بِفَتْحِ الْعَیْنِ اِذَا کَانَ عَیْنُ فِعْلِهِ اَوْ لَامُهُ حَرْفًا
بفتح عین هرگاه بوده باشد عین الفعل او یا لام الفعل او حرفی
مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ وَهِیَ الْهَمْزَةُ وَالْهَاءُ وَالْعَیْنُ وَالْحَاءُ وَ
از حلق و حروف حلق همزه است و ها و عین است و حا و
الْغَیْنُ وَالْخَاءُ نَحْوُ سَاَلَ یَسْئَلُ وَمَنَعَ یَمْنَعُ وَاَبٰی
غین است و خا مانند سال یسئل و منع یمنع و ابی
یَأْبٰی شَاذٌّ وَاِنْ کَانَ مَاضِیْهِ عَلٰی فَعِلَ مَکْسُوْرَ
یابی شاذ است و اگر بوده باشد ماضی او بروزن فعِل بمکسور
الْعَیْنِ فَمُضَارِعُهُ یَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَیْنِ نَحْوُ عَلِمَ یَعْلَمُ
العین پس می اید مضارع او یفعل بفتح عین مانند علم یعلم
اِلَّا مَا شَذَّ نَحْوُ حَسِبَ یَحْسِبُ وَاَخَوَاتُهُ
مگر آنچه که شاذ است مثل حسب یحسب و خواهرانش

و می آید مضارع ثلاثی مجرّد بروزن یَفْعَلُ بفتح عین هرگاه که بوده باشد
عین الفعل یا لام الفعل او حرفی از حروف حلق و حروف حلق
شش است اوّل همزه است و دوم ها و ثالث یعنی سیم و چهارم
عین است و حا و پنجم و ششم غین است و خا و مخرج اوّل و ثانی
یعنی جای بیرون آمدن ایشان اوّل حلق است و جای سیم و چهارم میان
حلق است و جای پنجم و ششم آخر حلق است مانند سال یسأل و منع
یمنع سأل فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرّد غیر سالم یعنی
سوال کرد و پرسید یکمرد غایب در زمان گذشته یسأل که مضارع
اوست بروزن یَفْعَلُ بفتح العین آمده است از جهت آنکه عین
الفعل او حرف حلق است و ماضی ثلاثی مجرّد هرگاه که بروزن فعَلَ مفتوح
العین باشد ما گفتیم که مضارع او بروزن یفعل بفتح عین می آید اگر
عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق داشته باشد یسأل فعل
مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد غیر سالم یعنی سوال
میکنند یا بکند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال سأل که مصدر

اوست بمعنی سوال کردن وپرسیدن است واین باب را باب فَعَلَ یَفْعَلُ
وباب سیم از بابهای ثلاثی مجرد گویند مَنَعَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر
غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم بر وزن فَعَلَ مفتوح العین آمده یعنی باز
داشت یکمرد غایب در زمان گذشته یَمْنَعُ که مضارع اوست بر وزن
یفعل بفتح عین آمده از برای آنکه لام الفعل او حرف حلقست وآن
عین است یعنی باز میدارد یا بدارد یکمرد غایب در زمان آینده یا
حال کسی را از کاری ومَنْعٌ که مصدر اوست بمعنی باز داشتن است
واَبَی یابَی شاذست این سخن جوابیست از سوال مقدر بیان سوال
آنست که شما گفتید می آید مضارع ثلاثی مجرد بر وزن یَفْعَلُ بفتح
العین هرگاه در عین الفعل یا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد
پس چه گویید در اَبَی یَأْبَی که در اصل اَبَیَ یَأْبَیُ بود بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ
وعین الفعل ولام الفعل او حرفی از حرف حلق نیست مصنف در جواب
میگوید اَبَی یابَی شاذست یعنی اندک است وقاعده ما کلی است
بیک مثال ودو مثال شکسته وباطل نمیگردد اَبَی در اصل اَبَیَ بود یای

٨

متحرک که پیش از و فتحه بود قلب کردند بالف اَبَی شد در اصل یَأْبَیُ بود
یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف اَبَی یعنی قبول نکرد وسر باز
زد در زمان گذشته یکمرد غایب یَأْبَی یعنی سر باز میزند یا بزند یا قبول نمیکند
یا نخواهد کرد یکمرد غایب در زمان آینده یا حال واگر بوده باشد ماضی فعل
ثلاثی مجرد بر وزن فَعِلَ بکسر العین پس می آید مضارع او بر وزن یَفْعَلُ
بفتح عین مانند عَلِمَ یَعْلَمُ مگر آن بابی که شاذست یعنی اندکست مثل
یعنی مانند حَسِبَ یَحْسِبُ وخواهرانش که بر وزن یَفْعِلُ بکسر عین آمده اند
عَلِمَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد سالم بر وزن فَعِلَ مکسور
العین یعنی دانست یکمرد غایب در زمان گذشته یَعْلَمُ که مضارع اوست
بر وزن یَفْعَلُ بفتح عین آمده یَعْلَمُ فعل مضارع معلوم واحد مذکر
غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بر وزن یَفْعَلُ یعنی میداند
یا بداند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال عِلْمٌ که مصدر اوست بمعنی
دانستن است واین باب را باب فَعِلَ یَفْعَلُ وباب چهارم از بابهای ششگانه
ثلاثی مجرد گویند حَسِبَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد سالم

بروزن یَفْعِلُ بکسر عین آمده است یعنی پنداشت وخیال کرد یکمرد غایب در
زمان گذشته یَحْسِبُ که مضارع اوست بروزن یَفْعِلُ بکسر عین آمده است
وشاذ ومخالف قیاس است یَحْسِبُ فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب
ثلاثی مجرد سالم یعنی خیال میکند یا بکند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال حَسِبَ
آنکه مصدر اوست بمعنی پنداشتن وخیال کردن است ومانند آن واین
باب را باب فَعِلَ یَفْعِلُ وباب پنجم از بابهای شش گانه ثلاثی مجرد گویند
وحکم حَسِبَ یَحْسِبُ دارد در این که شاذ است وخلاف قیاس خواهران حَسِبَ
یَحْسِبُ یعنی بابهای که مثل او بکسر عین الفعل آمده است وآن وَمِقَ یَمِقُ
وَوَرِثَ یَرِثُ ویَئِسَ یَیْئِسُ است وَمِقَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر
غایب ثلاثی مجرد غیر سالم یعنی دوست داشت یکمرد غایب در زمان گذشته
یَمِقُ که مضارع اوست بکسر عین آمده وشاذ است ومخالف قیاس یَمِقُ
فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد غیر سالم یعنی دوست میدارد
یا بدارد یکمرد غایب در زمان گذشته آینده یا حال مِقَةً که مصدر اوست بمعنی
دوست داشتن است وَرِثَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد غیر

سالم یعنی میراث برد یکمرد غایب در زمان گذشته یَرِثُ که مضارع اوست
بروزن یَفْعِلُ بکسر عین آمده است وشاذ است یعنی میراث میبرد یا ببرد یکمرد
غایب در زمان آینده یا حال وِرَاثَةً که مصدر اوست بمعنی میراث بردن است
یَئِسَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد غیر سالم یعنی نومید شد
یکمرد غایب در زمان گذشته یَیْئِسُ که مضارع اوست بروزن یَفْعِلُ بکسر
عین آمده است وشاذ ومخالف قیاس است یعنی نومید میشود یا بشود یکمرد
غایب در زمان آینده یا حال یأس که مصدر اوست بمعنی نومید گردیدن است
وَإِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى فَعُلَ مَضْمُومُ الْعَيْنِ فَمُضَارِعُهُ
واگر باشد ماضی ثلاثی مجرد بروزن فَعُلَ مضموم العین پس می آید مضارع
یَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ حَسُنَ يَحْسُنُ واگر باشد فعل ماضی ثلاثی
مجرد بروزن فَعُلَ مضموم او بروزن یفعل بضم عین مانند حسن یحسن
العین یعنی عین الفعلش ضمه داشته باشد می آید مضارع او بروزن
یَفْعُلُ بضم عین مانند حَسُنَ یَحْسُنُ حَسُنَ فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب
ثلاثی مجرد صحیح سالم بروزن فَعُلَ مضموم العین آمده یعنی نیکو شد یکمرد

غایب در زمان گذشته یحسن که مضارع اوست بر وزن یفعُل بضم عین آمد
یحسُنُ فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مجرد صحیح سالم یعنی نیکو می شود
یا بشود یکمرد غایب در زمان آینده یا حال حُسْن که مصدر اوست یعنی نیکو شدن
است و این باب را باب فَعُلَ یَفْعُلُ و باب ششم از بابهای ثلاثی مجرد گویند
پس بابهای فعل ثلاثی مجرد شش است فَعَلَ یَفْعُلُ مانند نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ
یَفْعِلُ مانند ضرب یضرب و فَعِلَ یَفْعَلُ مانند عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه باب اصلست
و فَعَلَ یَفْعَلُ مانند سَأَلَ یَسْأَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ مِثل حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ
یَفْعُلُ مِثل حَسُنَ یَحْسُنُ و این سه باب فرعست سوال چرا بابهایی که
حرکت فعل ماضی موافق حرکت فعل مضارع است اصل نگرفته اند و آن
بابها که حرکت فعل ماضی موافق حرکت فعل مضارع نیست فرع جواب
آن بابها که حرکت ایشان موافق است در ماضی و مضارع معنی ایشان مخالف
یکدیگرست پس در لفظ موافق اند و در معنی مخالف بخلاف آن بابها که حرکت
فعل ماضی مخالف حرکت فعل مضارع است از جهة انکه این بابها همچنانکه
در لفظ مخالف یکدیگر اند در معنی نیز مخالفت دارند پس ماضی و مضارع

موافق اند در مخالفت بسبب این آن بابها که حرکت فعل مضارع موافق حرکت
فعل ماضی است فرع گرفته اند چرا که با یکدیگر ماضی و مضارع را موافقت نیست
و آن بابها که حرکت فعل مضارع مخالف حرکت فعل ماضی است اصل گرفته اند
زیرا که موافق اند در حکم مخالفت وَأَمَّا الرُّبَاعِيُّ الْمُجَرَّدُ
اما فعل رباعی یعنی چهار حرفی مجرد
فَهُوَ فَعْلَلَ کَدَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا
پس او بر وزن فعلل است مانند دحرج یدحرج دحرجه دحرج بر وزن فعلل یدحرج بر وزن یفعلل دحرجه و دحراجا مصدر است یعنی سنگ از کوه در گردیدن

مصنف چون فارغ شد از بیان فعل ثلاثی مجرد شروع کرد در بیان رباعی مجرد
و گفت اما فعل رباعی مجرد پس آن یک باب آمده است که ماضی آن بر وزن
فعلل می آید مانند دَحْرَجَ و مضارع او بر وزن یُفَعْلِلُ می آید مانند یُدَحْرِجُ
و مصدرهای او بر وزن فَعْلَلَةً و فِعْلَالًا می آید مانند دحرجةً و دحراجًا
دحرج فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب رباعی مجرد صحیح سالم بر وزن فَعْلَلَ
یعنی سنگ از کوه در گردانید یکمرد غایب در زمان گذشته یدحرج که مضارع
اوست بر وزن یُفَعْلِلُ آمده است یُدَحْرِجُ که مضارع اوست بر وزن
یفعلل آمده است یدحرج فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب رباعی مجرد

سالم یعنی سنگ از کوه در می گرداند یا بگرداند بگمرد غایب در زمان آینده یا حال

دحرجةً و دحراجًا که هر دو مصدر اوست بر وزن فَعْلَلَةً و فِعْلالًا آمده و بمعنی

سنگ از کوه در گردانیدن است **سوال** چرا ثلاثی مجرد شش باب آمده است

و رباعی مجرد یک باب **جواب** از جهت آنکه تعدد یعنی بسیاری بابها

بجهت حرکت داشتن عین الفعل است و چون عین الفعل ثلاثی مجرد حرکت

داشت بابهای آن مکرر آمد و چون عین الفعل رباعی مجرد که آن حاست ساکن

بود بنابرین یک باب **سوال** چرا عین الفعل فعل رباعی مجرد را حرکت

نداده اند تا بابهای او نیز بسیار بیاید **جواب** از جهت آنکه اگر حرکت

میدادند لازم می آمد که از پی یکدیگر در آمدن چهار حرکت در یک کلمه و این

بوش عربان سنگین است و جایز نیست بنابرین حرکت ندادند عین الفعل

واَمَّا الثُّلاثِيُّ المَزِيْدُ فِيْهِ فَهُوَ عَلَى ثَلٰثَةِ اَقْسَامٍ

اما فعل سه حرفی مزید فیه پس آن بر سه قسم است

الاَوَّلُ مَا كَانَ مَاضِيْهِ عَلَى اَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ كَاَفْعَلَ نَحْوُ

اول آنکه باشد ماضی او بر چهار حرف مثل افعل باشد

اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا وَفَعَّلَ نَحْوُ فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيْحًا

اکرم یکرم اکراما و فعل مانند فرح شاد شد یفرح شاد شود تفریحا شاد شدن

وَفَاعَلَ نَحْوُ قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا وَقِيتَالًا

وفاعل مثل قاتل جنگ میکند جنگ کردن جنگ کردن جنگ کردن

مصنف چون فارغ شد از بیان افعال ثلاثی مجرد و فعل رباعی مجرد شروع

کرد در بیان ثلاثی مزید فیه و گفت اما فعل ثلاثی مزید فیه پس او بر سه

قسم است بجهت آنکه یا در وی یک حرف زیاده کرده اند یا دو حرف یا سه حرف

قسم اول آنست که در وی یک حرف زیاده کرده باشند پس ماضی او

بر چهار حرف خواهد سه اصلی و یکی زاید قسم اول آنست که بوده باشد

ماضی بر چهار یکی زیاده و سه حرف اصلی و آن سه باب است باب اول

ماضی او بر وزن اَفْعَلَ می آید مانند اَكْرَمَ و مضارع او بر وزن يُفْعِلُ

می آید مانند یکرم و مصدر او بر وزن افعال می آید مانند اکرام اکرم فعل

ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه صحیح سالم بر وزن اَفْعَلَ یعنی

گرامی داشت یکمرد غایب در زمان گذشته اکرم در اصل کرم بود یعنی

گرامي بود شد بكم دغايب در زمان گذشته ثلاثي مجرد بود خواستيم مزيد فيه گردانيم
نقلش كرديم بباب افعال چون در آورديم قاعدهٔ باب افعال آن بود
كه همزهٔ مفتوحه در اول فعل در آورند چون در آورديم اَكْرَمَ شد يُكْرِمُ كه
مضارع اوست بر وزن يُفْعِلُ مي آيد يكرم فعل مضارع معلوم واحد
مذكر غايب ثلاثي مجرد صحيح سالم يعني گرامي ميدارد و يا بدارد بكم دغايب
در زمان آينده يا حال اكراما كه مصدر اوست يعني گرامي داشتن است
واين باب را باب افعال و باب اول از قسم اول از اقسام سه گانه ثلاثي
مزيد فيه گويند و باب دوم از قسم اول ماضي او بر وزن فَعَّلَ مي آيد مانند
فَرَّحَ و مضارع يُفَرِّحُ بر وزن يُفَعِّلُ مي آيد و مصدر او بر وزن تفعيل
مي آيد مانند تفريح فرّح فعل ماضي معلوم واحد مذكر غايب ثلاثي مزيد فيه
سالم بر وزن فعّل يعني شاد گردانيد بكم دغايب در زمان گذشته يفرّح فعل
مضارع معلوم واحد مذكر غايب ثلاثي مزيد فيه سالم بر وزن يُفعّل يعني شاد
ميگرداند يا بگرداند بكم دغايب در زمان آينده يا حال تفريحا كه مصدر است بر وزن
تفعيل آمده بمعني شاد گردانيدن است فرّح در اصل فَرَرَحَ بود يعني شاد شد

بكم دغايب در زمان گذشته ثلاثي مجرد بود خواستيم مزيد فيه گردانيم نقلش
كرديم بباب تفعيل و قاعدهٔ باب تفعيل آن بود كه عين الفعل را مكرر گردانند
چون عين الفعل فَرَحَ را مكرر ساختيم فَرَرَحَ گرديد و قاعده اينست كه
هرگاه دو حرف در يك كلمه جمع شود ادغام كنند يعني يك حرف را در
ديگري پنهان كنند و كلمه را سخت بگويند و چون دو حرف در فَرَرَحَ
جمع بود اول را ساكن كرديم و در ثاني ادغام كرديم فَرَّحَ گرديد،
و باب سيم از قسم اول ثلاثي مزيد فيه ماضي او بر وزن فاعل مي آيد مانند
بقاتل و مضارع او بر وزن يُفَاعِلُ مي آيد مانند يقاتل و مصدر
او بر وزن مي آيد مفاعلة و فِعالا و فيعالا مانند مُقاتلة و قِتالا
و قِيتالا قاتل فعل ماضي معلوم واحد مذكر غايب ثلاثي مزيد فيه سالم
يعني جنگ كرد بكم دغايب در زمان گذشته يقاتل كه مضارع اوست
بر وزن يفاعل آمده يقاتل فعل مضارع معلوم واحد مذكر غايب
ثلاثي مزيد فيه سالم يعني كارزار و جنگ ميكند يا بكند بكم دغايب
در زمان آينده يا حال مقاتلة و قِتالا و قيتالا كه مصدرهاي اوست

قاتل

بروزن مفاعلة وفِعالاً وفیعالاً بمعنی کارزار یعنی جنگ کردن است و این باب
را باب مفاعله و باب سیم از قسم اوّل از اقسام سه گانه ثلاثی مزید فیه گویند
قاتل در اصل قتل بود ثلاثی مجرّد بود یعنی جنگ کرد و کشت و چون خواستیم مزید فیه
گردانیم نقلش کردیم بباب مفاعله و قاعده باب مفاعله آنست که الفی میانه
فاء الفعل وعین الفعل درآورند چون درآوردیم قاتل شد سؤال
چون قاتل بمعنی جنگ کردن است وقتل نیز بمعنی جنگ و کارزار کردن است
فایده نقل نمودن بباب مفاعله و زیاده گردانیدن الف چه چیزست
جواب در معنی قاتل اعتبار کرده اند عرب آن که در میان دو کس باشد
چنانچه گویی زید با عمرو کارزار کرد امّا قتل این معنی ندارد بواسطه آنکه بمعنی
او کشتن است معنی قتل آنست که زید عمرو را کشت و او جنگ نکرد
الثّانی ماکان ماضیه علی خمسة احرفٍ امّا اوّله
قسم دوم آنست که باشد ماضی او بر پنج حرف یا در اوّل
التّاء مثل تفعّل نحو تکسّر یتکسّر تکسّراً و تفاعل
او تا است مانند تفعّل مانند شکسته شد شکسته میشود شکسته شدن و تفاعل

نحو تباعد یتباعد تباعداً و امّا اوّله الهمزة مثل
مانند دور شد دور میشود دور شدن و یا اول او همزه است مانند
انفعل نحو انقطع ینقطع انقطاعاً و افتعل نحو اجتمع
انفعل مانند بریده شد بریده میشود و افتعل مانند جمع شد
یجتمع اجتماعاً و افعلّ نحو احمرّ یحمرّ احمراراً
جمع میشود جمع شدن و افعلّ است مثل سرخ شد سرخ میشود سرخ شدن
مصنّف چون فارغ شد از بیان قسم اوّل از قسمهای سه گانه ثلاثی مزید فیه
شروع کرد در بیان قسم دوم و گفت قسم ثانی یعنی دوم از قسمهای
ثلاثی مزید فیه آنست که بوده باشد ماضی او بر پنج حرفی سه حرف اصلی
و دو حرف در و زیاده کرده باشند و آن بر دو قسم است یا در اوّل او
حرف تا است و آن دو باب است باب اوّل ماضی او بر وزن تفعّل می
آید مانند تکسّر و مصدر او بر وزن تفعّلاً می آید مانند تکسّراً تکسّر فعل
ماضی معلوم موضوع از برای واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم
بروزن تفعّل یعنی قبول شکستن کرد در زمان گذشته یتکسّر فعل مضارع

معلوم موضوع از برای واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی قبول شکستن
میکند یا بکند در زمان آینده یا حال تکسّراً که مصدر اوست یعنی قبول
شکستگی کردن است و تکسّر در اصل کسر بود یعنی شکسته شد ثلاثی مجرّد
بود خواستیم مزید فیه کنیم نقلش کردیم بباب تفعّل و قاعدهٔ باب تفعّل
آن بود که تائی در اول فعل در آورند و حرفی از جنس عین الفعل در و
در و زیاده کنند چون حرف تا در اول کسر در آوردیم تکسّر شد و حرفی از جنس
عین الفعل که آن سین است زیاده کردیم تکسّسر شد دو حرف از یک
جنس در یک کلمه جمع شد و قاعده آنست که چون دو حرف از یکجنس
یعنی مثل هم در یک کلمه جمع شود ادغام کنند یعنی حرف اول را در حرف
دوم پنهان کنند و کلمه را سخت بگویند چنانچه پیش ازین گفتیم چون سین
اول را ساکن کردیم یعنی حرکتش را انداختیم و در ثانی ادغام کردیم یعنی
پنهان کردیم تکسّر شد و این باب را باب تفعّل و باب اول از قسم
اول از قسم دوم از اقسام سه گانهٔ ثلاثی مزید فیه گویند و باب دوم
که در اول او تا است ماضی او بر وزن تفاعل می آید مانند تباعد و مضارع

او بر وزن یتفاعل می آید مانند یتباعد و مصدر او بر وزن تفاعلاً می آید
مانند تباعداً تباعد فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم بر
وزن تفاعل یعنی دور شد یکمرد غایب در زمان گذشته یتباعد که مضارع
اوست بر وزن یتفاعل یتباعد فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب
ثلاثی مزید فیه سالم یعنی دور میشود یا بشود یکمرد تنها در زمان آینده
یا حال تباعداً که مصدر اوست بر وزن تفاعلاً یعنی دور شدن است
تباعد در اصل بعد بود ثلاثی مجرد بود یعنی دور شدن یکمرد غایب در زمان
گذشته خواستند او را مزید فیه گردانند نقلش کردند بباب تفاعل
و قاعدهٔ باب تفاعل آن بود که تائی در اول فعل و الفی در میانه فاء الفعل
و عین الفعل در آورند چون در آوردند تباعد شد و این باب را باب
تفاعل گویند یا در اول او همزه است و آن سه بابست باب اول ماضی
او بر وزن انفعل می آید مانند انقطع و مضارع او بر وزن ینفعل می آید
مانند ینقطع و مصدر او بر وزن انفعالاً می آید مانند انقطاعاً انقطع
در اصل قطع بود یعنی بریده شده فعل ماضی ثلاثی مجرد بود موضوع

از براي مفرد مذكر يعني بريده شد در زمان گذشته ينقطع مضارع اوست
اِنْقَطَعَ در اصل قطع بود نقلش كرديم بباب انفعال و قاعدهٔ باب انفعال
آن بود كه الف و نوني در اول فعل در آورند چون در آورديم انقطع شد
انقطع فعل ماضي معلوم موضوع از براي واحد مذكر غايب يعني شكسته و بريده
شد در زمان گذشته يَنْقَطِعُ كه مضارع اوست بر وزن يَنْفَعِلُ ينقطع فعل
مضارع معلوم موضوع از براي واحد مذكر غايب يعني بريده ميشود يا شود در
در زمان آينده يا حال انقطاعاً كه مصدر اوست بر وزن انفعالاً بمعني بريده شدن
است و اين باب را باب انفعال گويند باب دوم ماضي او بر وزن افتعل مي آيد
مانند اجتمع و مضارع او بر وزن يفتعل مي آيد مانند يَجْتَمِعُ و مصدر او بر
وزن افتعالا مي آيد مانند اجتماعاً اجتمع در اصل جمع بود يعني جمع شد ثلاثي
مجرد بود خواستيم مزيد فيه گردانيم نقلش كرديم بباب افتعال و قاعدهٔ باب
افتعال آن بود كه الفي پيش از فاء الفعل و تائي پيش از عين الفعل و بعد
از فاء الفعل در و زياده كنند چون چنين كرديم اجتمع شد اجتمع فعل ماضي
معلوم واحد مذكر غايب يعني باهم آمد در زمان گذشته يجتمع فعل مضارع

معلوم موضوع از براي واحد مذكر غايب ثلاثي مزيد فيه سالم يعني باهم آمد
يا باهم خواهد آمد در زمان آينده يا حال اجتماعاً كه مصدر است بمعني باهم آمدن
است و اين باب را باب افتعال گويند و باب سيم ماضي او بر وزن افعلّ
مي آيد مانند احمرّ يحمرّ و مضارع او بر وزن يفعلّ مي آيد مانند يَحْمَرُّ و مصدر او
بر وزن افعلالا مي آيد مانند احمراراً احمرّ در اصل حمر بود يعني سرخ شد
فعل ثلاثي مجرد بود خواستيم مزيد فيه گردانيم نقلش كرديم بباب افعلال و قاعدهٔ
باب افعلال آن بود كه حرفي كه لام الفعل باشد مكرر سازند و الفي پيش
از فاء الفعل زياده كنند چون چنين كرديم يعني الفي پيش فاء الفعل حمرر
در آورديم و لام الفعل كه راست مكرر گردانيديم اِحْمَرَرَ شد دو حرف از
يكجنس در يك كلمه جمع شد و قاعدهٔ عربان آنست كه هرگاه دو حرف از يكجنس
در يك كلمه جمع گردد ادغام كنند يعني حرف اول را در حرف دوم پنهان
كنند و كلمه را سخت بگويند چنانچه از پيش گفتيم چون حرف اول را ساكن كرديم
يعني حركتش را انداختيم و در حرف دوم پنهان كرديم احمرّ شد فعل ماضي
معلوم واحد مذكر غايب ثلاثي مزيد فيه سالم بر وزن افعلّ يعني

اِحْمَرَّ

وبسیار سرخ شد یَحْمَرُّ فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب یعنی بغایت وبسیار
سرخ میشود یا بشود در زمان آینده یا حال احمرارًا که مصدر است او بر وزن افعلالا
بمعنی بسیار سرخ شده است واین باب را عربان صرفی باب افعلال میگویند

الثَّالِثُ مَاكَانَ مَاضِيهِ عَلَى سِتَّةِ اَحْرُفٍ مِثْلِ اِسْتَفْعَلَ

قسم سوم آنست که باشد ماضی او بر شش حرف مثل و مانند استفعل

نَحْوُ اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا وَافْعَالَّ نَحْوُ اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ

مانند استخرج بیرون آمد یستخرج بیرون آید استخراجا بیرون آمدن وافعالّ مانند احمارّ یحمارّ سرخ سرخ بسیار سرخ بسیار

اِحْمِيرَارًا وَافْعَوْعَلَ نَحْوُ اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا

احمیرارا بسیار بسیار سرخ شدن وافعوعل مانند زمین پر گیاه شد زمین پر گیاه میشود زمین پر گیاه شدن

وَافْعَوَّلَ نَحْوُ اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا وَافْعَنْلَلَ نَحْوُ اِقْعَنْسَسَ

وافعوّل است مانند شتر تند رفت شتر تند رود شتر تند رفتن وافعنلل است مانند پشت خم شد

يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا وَافْعَنْلَى نَحْوُ اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً

پشت خم میشود پشت خم شدن وافعنلی است مانند پشت خوابید پشت میخوابد پشت خوابیدن

مصنف چون فارغ شد از بیان قسم دوم ثلاثی مزید فیه شروع کرد در بیان

قسم سیم گفت قسم سوم از اقسام سه گانه ثلاثی مزید فیه آنست که بوده باشد ماضی
او بر شش حرف سه حرف اصلی وسه حرف دیگر در وی زیاده کرده باشند و آن
شش باب است باب اول ماضی او بر وزن اِسْتَفْعَلَ می آید مانند استخرج و مضارع
او بر وزن یَسْتَفْعِلُ می آید مانند یستخرج و مصدر او بر وزن اِسْتِفْعَال می آید
مانند استخراج استخرج فعل ماضی معلوم موضوع از برای مفرد مذکر غایب ثلاثی
مزید فیه سالم یعنی طلب بیرون آمدن کرد در زمان گذشته یک مرد غایب
یستخرج فعل مضارع معلوم موضوع از برای مفرد مذکر ثلاثی مزید فیه سالم
یعنی طلب بیرون آمدن میکند یا بکند در زمان آینده یا حال استخراجا که مصدر
اوست بر وزن استفعالا یعنی طلب بیرون آمدن کردنست واین باب را باب
استفعال میگویند استخرج در اصل خرج بود ثلاثی مجرد بود خواستیم یعنی بیرون
رفت یک مرد غایب در زمان گذشته خواستیم مزید فیه اش گردانیم نقلش
کردیم بباب استفعال وقاعده باب استفعال آن بود که الف وسین وتا
در اول فعل که آن باب میبرند در آورند چون در آوردیم استخرج شد
باب دوم ماضی او بر وزن افعالّ می آید مانند احمارّ احمارّ و مضارع او

او بر وزن یفعالّ می آید مانند یحمارّ و مصدر او بر وزن افعیلالا می آید مانند
احمیرارًا احمرّ در اصل حمر بود ثلاثی مجرد بود موضوع از برای مفرد مذکر غایب یعنی
سرخ شد در زمان گذشته خواستیم مزید فیه اش سازیم نقلش کردیم بباب
افعیلال و قاعده این باب آنست که فعلی را که درو در آورند الفی پیش از
فاء الفعل و حرفی از جنس لام الفعل و الفی میانه عین الفعل و لام الفعل
او در آورند چون در او در آوردیم احمارر شد دو حرف از یکجنس در یک کلمه جمع شد
و پیش ازین گفتیم که از عادت عربست که هرگاه دو حرف از یکجنس در یک
کلمه جمع شود حرف اول را ساکن کنند و در ثانی ادغام کنند یعنی پنهان کنند
و سخت بگویند پس راء اول ساکن کردیم و در ثانی ادغام کردیم یعنی پنهان کردیم
احمارّ شد احمارَّ فعل ماضی معلوم موضوع از برای واحد مذکر ثلاثی مزید فیه سالم
یعنی بسیار بسیار سرخ شد در زمان گذشته یحمارّ فعل مضارع معلوم موضوع از
برای مفرد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی بسیار بسیار سرخ میشود یا بشود
در زمان آینده یا حال احمیرارًا که مصدر اوست یعنی بسیار بسیار سرخ شدنست
و این باب را باب افعیلال گویند باب سیم ماضی او بر وزن افعوعل می آید

مانند اعشوشب و مضارع او بر وزن یفعوعل می آید مانند یعشوشب
و مصدر او بر وزن افعیعالا می آید مانند اعشیشابًا اعشوشب در
اصل عشب بود یعنی سبز و پر گیاه شد ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش
گردانیم نقلش کردیم بباب افعیعال یعنی در ان باب در آوردیم و قاعده
این باب آنست که فعلی را که دران در می آورند الفی پیش از فاء الفعل
و واوی بعد از عین الفعل و شینی پیش از لام الفعل آن زیاده کنند
چون زیاده کردیم اعشوشب گردید اعشوشب فعل ماضی معلوم موضوع
از برای مفرد مذکر ثلاثی مزید فیه سالم یعنی بسیار سبز و پر گیاه شد در
زمان گذشته یعشوشب که مضارع اوست بر وزن یفعوعل یعشوشب
فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی بسیار سبز
و پر گیاه میشود یا بشود در زمان آینده یا حال اعشیشابا که مصدر اوست
یعنی بسیار سبز و پر گیاه شدنست و این باب را باب افعیعال گویند
باب چهارم ماضی او بر وزن افعوّل می آید مانند اجلوّذ و مضارع او بر
وزن یفعوّل می آید مانند یجلوّذ و مصدر او بر وزن افعوّالا می آید مانند
اجلوّاذًا اجلوّذ در اصل جلذ بود یعنی شتر رفت در زمان گذشته

ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه اش گردانیم نقلش کردیم بباب افعوّال و قاعده باب
افعوّال آنست که الفی پیش از فاء الفعل و دو واو پیش از لام الفعل و بعد از عین
الفعل در فعلی که با و نقل میکنند در آورند چون در آوردیم اِجْلَوَّذَ شد
دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع شود ادغام می باید کرد یعنی یکی را در دیگری
پنهان می باید ساخت چون واو اوّل را در واو دوم پنهان کردیم اجلوّذ شد
اجلوّذ فعل ماضی معلوم موضوع از برای واحد مذکر یعنی شتر شتاب و تندی
رفت در زمان ماضی یعنی گذشته یجلوّذ که مضارع اوست یعنی شتر
تندی میرود یا برود در زمان آینده یا حال اجلوّاذاً که مصدر اوست بمعنی
شتر شتاب و تندی رفتن است و این باب را باب افعوّال گویند باب
پنجم ماضی آن بر وزن افعَنْلَل می آید مانند اقعنسس و مضارع او بر وزن
یفعنلل می آید مانند یقعنسس و مصدر او بر وزن افعنلال می آید مانند اقعنساسا
اقعنسس در اصل قعس بود ثلاثی مجرد بود یعنی پشت خم کردید یک مرد غایب در زمان
گذشته خواستیم که مزید فیهش سازیم نقلش کردیم بباب افعنلال و قاعده
باب افعنلال آنست که الفی پیش از فاء الفعل و حرفی از جنس لام الفعل
و نونی بعد از عین الفعل در فعلی که در وی در می آورند اضافه نمایند چون چنین

کردیم یعنی الف و نون و سین در وی زیاده نمودیم اقعنسس شد اقعنسس
فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه بر وزن سالم یعنی پشت
خم کردید یک مرد غایب در زمان گذشته یقعنسس که مضارع اوست بر وزن
یفعنلل یقعنسس فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی
پشت خم میکرد یا بکرد یک مرد غایب در زمان آینده یا حال اقعنساسا که مصدر
اوست بمعنی پشت خم کردیدن است و این باب را باب افعنلال گویند سؤال
از پیش گفتی که هرگاه دو حرف از یکجنس در یک کلمه جمع شود عادت عرب است
که آن حرف را ادغام کنند یعنی در حرف ثانی پنهان کنند و کلمه را سبک گویند
در اقعَنْسَسَ دو حرف جمع شده که آن دو سین است چرا ادغام نکرده اند
جواب از جهت آنکه اینجا مانعی هست که منع میکند از ادغام کردن و عربان
ادغام در جایی میکنند که مانعی نباشد و مانع آنست که اقعنسس ملحق باحرنجم
است و تابع اوست و اگر ادغام میکردند معلوم نمیشد که تابع احرنجم است
بواسطه آنکه وزن او افعلّل می شد مانند اقعنسّ و این جایز نیست و باب
ششم ماضی او بر وزن افعنلی می آید مانند اسلنقی و مضارع او بر وزن یفعنلی

می آید مانند یَسْلَنْقِی و مصدر او بر وزن افعنلاء می آید مانند اسْلِنْقَاءً و اِسْلَنْقَی
در اصل سَلَقَ بود یعنی به پشت خوابید ثلاثی مجرد بود خواستیم مزید فیه گردانیم نقلش کردیم
بباب افعنلال و قاعدهٔ باب افعنلی آن بود که الفی پیش از فاء الفعل و نونی بعد از عین
الفعل و یایی بعد از لام الفعل بر سر فعلی که بآن باب میبرند در آورند یعنی بر آن
زیاده کنند و چون چنین کردیم اسلنقی شد اسلنقی فعل ماضی معلوم واحد مذکر
غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی به پشت خوابید یکمرد غایب در زمان گذشته یسلنقی
فعل معلوم مضارع واحد مذکر غایب ثلاثی مزید فیه سالم یعنی به پشت میخوابد یا بخواهد
یکمرد غایب در زمان آینده یا حال اسلنقاءً که مصدر او است یعنی پشت خوابیدن و
این باب را باب افعنلاء خوانند پس معلوم شد که ثلاثی مجرد شش باب است و رباعی
مجرد یکباب و ثلاثی مزید فیه سه قسم است قسم اول آنست که بوده باشد ماضی او
بر چهار حرف و آن سه باب است اول افعال دوم مفاعلة سیم تفعیل و قسم دوم پنج باب
است و ماضی او بر پنج حرف است سه اصلی و دو زاید و آن و آن باب تفعّل و تفاعَلَ
و انفعال و افتعال و افعلال است و قسم سیم ماضی او بر شش حرف است سه اصلی
و سه زاید و آن شش باب است اِستِفعال و افعیلال و افعِیعال و افعِلّال

و افعنلال و افعنلی پس ثلاثی مزید فیه چهارده باب بوده باشد و با ثلاثی مجرد و
رباعی مجرد بیست و یکباب بوده باشد و بعد ازین بیان رباعی مزید فیه میکند
وَأَمَّا الرُّبَاعِيُّ الْمَزِيدُ فِيهِ فَأَمْثِلَتُهُ تَفَعْلَلَ كَتَدَحْرَجَ
اما فعل چهار حرفی مزید فیه در وی پس مثالهای او تفعلل است
يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا وَافْعَنْلَلَ كَاحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ
مانند حرج سنگ از کوه میگردانند گردانیدن و افعنلل مانند زحم با هم
احْرِنْجَامًا وَافْعَلَلَّ كَاقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اقْشِعْرَارًا
زحم با هم آمدن و افعلل است مثل موی از بن بر خاستن بلرزید و موی راست ایستادن بر بدن
مصنف چون فارغ شد از بیان ثلاثی مزید فیه شروع کرد در بیان رباعی مزید فیه
و گفت اما فعل رباعی مزید فیه سه باب است باب اول ماضی او بر وزن
تفعلل می آید مانند تَدَحْرَجَ و مضارع او بر وزن یَتَفَعْلَلُ می آید مانند یَتَدَحْرَجُ
و مصدر او بر وزن تفعّلاً می آید مانند تدحرجاً تدحرج در اصل دحرج بود رباعی
مجرد بود خواستیم مزید فیه گردانیم نقلش کردیم بباب تَفَعْلُلْ و قاعدهٔ باب
تَفَعْلُلْ آنست که تائی در اول فعلی که در وزیاده میکنند و در حی آورند اضافه

افعَنْلَلَ

کنند چون چنین کردیم تدحرج شد تدحرج فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب رباعی
مزید فیه سالم یعنی سنگ از کوه درگردانید یکمرد غایب در زمان گذشته
یا سنگ از کوه درگردید در زمان گذشته یتدحرج که مضارع اوست
بروزن یتفعلل یتدحرج فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب رباعی مزید
فیه سالم یعنی از سنگ از کوه درگرداند در زمان آینده یا حال یا سنگ
از کوه در می گردد یا بگردد در زمان آینده یا حال تدحرجاً که مصدر اوست
یعنی سنگ از کوه درگردانیدن یا سنگ از کوه درگردیدن است و
این باب را باب تفعلل گویند و باب دوم ماضی او بروزن افعنلل می آید
مانند احرنجم و مضارع او بروزن یفعنلل می آید مانند یحرنجم و مصدر او بروزن
افعنلال می آید مانند احرنجام احرنجم در اصل حرجم بود یعنی زخم هم امد در زمان
گذشته رباعی مجرد بود یعنی حرفی بر حروف اصلیه او زیاده نکرده بودند خواستیم
مزید فیه گردانیم نقلش کردیم بباب افعنلال و قاعده باب آن بود که الفی پیش از
فاء الفعل و نونی بعد از عین الفعل رفعلی که نقل بان باب میکنند درآوردند چون درآورند
احرنجم شد احرنجم فعل ماضی معلوم موضوع از برای واحد مذکر رباعی مزید فیه

سالم یعنی زخم بیکدیگر پیوست در زمان گذشته یحرنجم فعل مضارع معلوم
واحد مذکر غایب رباعی مزید فیه سالم یعنی زخم بیکدیگر می آید یا بیاید در زمان
آینده یا حال احرنجاماً که مصدر اوست یعنی زخم بایکدیگر آمدن است و باب سیم ماضی
او بروزن افعلل می آید مانند اقشعر و مضارع او بروزن یفعلل می آید مانند
یقشعر و مصدر او بروزن افعلال می آید مانند اقشعراراً اقشعر در اصل قشعر بود
یعنی تن بلرزید و موی از تن بیفتاد رباعی مجرد بود خواستیم مزید فیهش گردانیم
نقلش کردیم بباب افعلال و قاعده این باب آنست که الفی پیش فاء الفعل حرفی
از جنس لام الفعل در فعلی که در و در می آورند زیاده کنند چون زیاده گردانیدیم اقشعرر
شد دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع گردید پس ازین گفتیم که قاعده عرب است
که هرگاه دو حرف از یکجنس در یک کلمه واقع شود ادغام میکنند یعنی حرف اول را در
حرف دوم پنهان میسازند و کلمه را سخت میگویند چون چنین کردیم اقشعر گردید اقشعر
فعل ماضی معلوم موضوع است برای واحد مذکر غایب رباعی مزید فیه سالم یعنی تن
بلرزید و موی از تن بیفتاد در زمان گذشته یقشعر فعل مضارع معلوم واحد
مذکر غایب رباعی مزید فیه سالم یعنی تن میلرزد یا بلرزد و موی از تن می افتد

کتابخانه حسینیه ارشاد

بابیفند در زمان آینده یا حال اقشعرارا که مصدر اوست بمعنی تن بلرزیدن و موی
از تن افتادن است این است بیست و چهار باب تصریف و بعد از این
شروع در بیان فعل لازم و متعدی میشود تنبیهٌ
این آگاه کردن است
اَلْفِعْلُ اِمَّا مُتَعَدٍّ وَهُوَ الَّذِيْ يَتَعَدَّي اِلَي مَفْعُوْلٍ
کار یا در میگذرد و هو آنچنان فعلی است که در گذرد بسوی کسی که فعل با وی شده
بِهِ كَقَوْلِكَ ضَرَبْتُ زَيْدًا وَيُسَمَّي اَيْضًا وَاقِعًا وَمُجَاوِزًا
مثل گفتن تو زدم من زید را و نام نهاده شد نیز واقع و مجاوز
وَاَمَّا غَيْرُ مُتَعَدٍّ وَهُوَ الَّذِيْ لَمْ يَتَجَاوَزِ الْفَاعِلَ كَقَوْلِكَ
یا غیر درگذرنده است و او آنچنان فعلی است در نگذشته باشد از کننده [illegible]
حَسُنَ زَيْدٌ وَيُسَمَّي لَازِمًا وَغَيْرَ وَاقِعٍ وَتَعْدِيَتُهُ فِي
نیکو شد زید و نام نهاده شده لازم و غیر واقع و درگذرانیدن او در
الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ بِتَضْعِيْفِ الْعَيْنِ اَوْ بِالْهَمْزَةِ كَقَوْلِكَ فَرَّحْتُ
ثلاثی مجرد دو چندان ساختن عین الفعل است یا بهمزه است مثل گفتن تو شاد
زَيْدًا وَاَجْلَسْتُهُ وَبِحَرْفِ الْجَرِّ فِي الْكُلِّ نَحْوُ ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَ
گردانیدم من زید را و نشانیدم من زید را و بحرف جر است در همه مثل بردم من زید را و رها کردم من او را

مصنف چون فارغ شد از بیان فعلها شروع کرد در بیان قسمت کردن فعل
و گفت تنبیهٌ یعنی آنچه میگویم بیاد آوردن است کلام سابق را تنبیه در
لغت آگاه گردانیدن است یعنی در زبان عرب و بمعنی با خبر ساختن است
پیش اهل تصریف بیاد داشتن است آن چیزی را که گذشته و انتظار کشیدن
است آن چیزی را که می آید بدان آگاه باش که فعل باعتبار لفظ بر هشت قسم است
یا متعدی است یعنی میگذرد از فاعل یعنی کننده فعل و میرسد بمفعول به یعنی
آنکسی که فعل با آن واقع شده و این فعل که متعدی است آنچنان فعلیست که
تجاوز کند از فاعل یعنی درگذردار کننده فعل و برسد بمفعول به یعنی کسی
که با آن کار و فعل واقع شده باشد مانند گفتن تو ضَرَبْتُ زَيْدًا یعنی زدم من
زید را که زدن کار تو است از تو گذشته است و بزید که با او واقع شده رسیده است
و نام نهاده شده است این فعل متعدی را یعنی این فعلی که از فاعل
میگذرد و بمفعول میرسد نیز واقع و مجاوز یعنی چنانچه متعدی نام او می نهند
واقع و مجاورش نیز مینامند و متعدی میگویند بجهت آنکه از فاعل تعدی
کرده است یعنی درگذشته است و واقعش میگویند از برای آنکه بر مفعول واقع

شده ومجاورش میکویند ازبرای انکه از فاعل تجاوز کرده یعنی درکذشته است یا غیر متعدی است واین فعل غیر متعدی انچنان فعلیست که درنکذشته باشد از فاعل ونرسیده باشد بمفعول به یعنی کسی که فعل باو واقع میشود مثل کفتن تو حَسُنَ زَیدٌ یعنی نیکو شد زید که حُسن که نیکوییست از زید نکذشته ازبرای انکه زید خودش خوبست نه انکه کسی دیکر را خوب کرده است ونام نهاده میشود این فعل غیر متعدی را یعنی فعلی که تجاوز نکرده ودر نکذشته است از فاعل لازم وغیر واقع لازمش میکویند بواسطهٔ انکه لازمهٔ فاعل است یعنی از فاعل جدا نمیشود وغیر واقعش میکویند بواسطهٔ انکه بر کسی دیکر واقع نکردیده است ومتعدّی کردانیدن فعل لازم در فعل ثلاثی مجرد بتضعیف یعنی دوچندان کردانیدن عین الفعلست یا بهمزهٔ باب افعال مانند کفتن تو فرّحتُ زیدًا یعنی شاد کردانیدم من زید را واجلسته یعنی نشانیدم من زید را یعنی هرکاه فعلی لازم باشد وتو خواهی که متعدّی کردانی یعنی چنان کنی که از فاعل بکذرد وبدیکری که مفعول به است یعنی باو واقع شده است فعل برسد می باید که تو آن فعل را بباب تفعیل بری یا بباب افعال بری تا فعل لازم متعدّی کردد پس میکویی

۲۳ تو شاد فرّحتُ زیدًا یعنی شاد کردانیدم من زید را که در اصل فَرِحَ زیدٌ بود یعنی شاد شد زید فعل لازم بود ازبرای انکه شادی از زید در نکذشته بود خواستیم که این فعل را متعدّی سازیم یعنی چنان کنیم که از فاعل درکذرد نقلش کردیم بباب تفعیل وقاعدهٔ باب تفعیل است که عین الفعل فعلی که با آن نقل میکنند مکرر سازند چون حرفی را که عین الفعل فَرِحَ مکرر ومضاعف ساختیم فرّح کردید دو حرف از یکجنس در یک کلمه جمع کردید وازینجهت کفتیم که هرکاه دو حرف جمع شود ومانعی نباشد عادت عربان آنست که ادغام کنند یعنی یکی را از آن دو حرف در دیکری پنهان کنند کلمه را سخت بکویند پس رای اول را ساکن کردیم یعنی حرکتش را انداختیم ودر دیکری ادغام کردیم فرّحتُ زیدًا یعنی شاد کردانیدم من زید را شاد کردن که افعل است از فاعل که متکلم است درکذشته وبزید که مفعول به است رسیده است ومیکویی تو اجلسته یعنی نشانیدم من زید را که در اصل جَلَسَ هو بود یعنی نشست او فعل لازم بود خواستیم متعدّی کردانیدیم بباب افعالش درآوردیم وقاعدهٔ باب افعال است که الفی پیش از فاء الفعل فعلی که در وی آورند زیاده کنند چون چنین کردیم یعنی الف در اولش زیاده کردیم

ونسبت دادیم فعل الخود اجلسته گفتیم یعنی نشاندم من اورا اول لازم بود یعنی
از فاعل در نگذشته بود و بعد از ان متعدی کرد بدا از جهت انکه نشانیدن که
فعلست از متکلم یعنی سخن گوینده در گذشته و بزید که فاعلست رسیده و متعدی
گردانیدن فعل لازم بحرف جر نیست در همه فعلها یعنی در ثلاثی مجرد و مزید فیه و
رباعی مجرد و مزید فیه مانند ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ در ثلاثی مجرد که در اصل ذهب زَيْدٌ
بود یعنی رفت زید فعل لازم بود خواستیم اورا متعدی سازیم حرف جر که بات
بر سر زید در آوردیم و نسبت دادیم فعل الخود و گفتیم ذَهَبْتُ بزید یعنی بردم
من زید را که بردن از تو تجاوز کرده یعنی در گذشته و بزید که مفعولست یعنی
فعل با و واقع شده است رسیده و انْطَلَقْتُ به یعنی مثل گفتن تو در فعل
ثلاثی مزید فیه انْطَلَقْتُ به که در اصل انطلق هو بود یعنی رها شد او یعنی
زید ثلاثی مزید فیه لازم بود خواستیم متعدی گردانیدیم حرف جر بر سر معمول
فعل یعنی کسی که فعل برو واقع میشود در آوردیم و نسبت دادیم فعل الخود
و گفتیم انطلقت بزید یعنی رها کردم من زید را پس متعدی گردید و ازینجا معلوم
شد که فعل لازم اگر ثلاثی مجرد باشد متعدی میشود بنقل کردن او بباب افعال

یا باب تفعیل یا در آوردن حرف جر بر سر معمولش یعنی بر سر مفعولش و قسم
دیگر یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بحرف جر است تنها هر یک
ازین سه فعل که مفعولی نداشته باشد اورا حرف در داخل می باید کرد تا مفعول بهم رساند

فصل فِي اَمْثِلَةِ تَصْرِيفِ هٰذِهِ الْاَفْعَالِ اَمَّا الْمَاضِي

این جدا بیست در مثالهای صرف کردن این فعلها اما فعل ماضی

فَهُوَ فِعْلُ الَّذِيْ دَلَّ عَلٰى مَعْنًى وُجِدَ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي

پس او فعلیست انچنان فعل کرد دلالت کند بمعنی که یافته شود در زمان گذشته

فَالْمَبْنِيُّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ مَا كَانَ اَوَّلُهُ مَفْتُوحًا اَوْ كَانَ

پس بنی ازبرای فاعل از و انست که باشد اول او فتحه داشته شده (بوده باشد)

اَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْتُوحٌ مِثَالُهُ نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا نَصَرَتْ (یاری کرد زن)

اول حرف متحرک از و فتحه داشته شده مثالهای او (یاری کرد او) یاری کردند کس یاری کردند جمع

نَصَرَتَا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا

یاری کردند دو زن یاری کردند زنان یاری کردی تو یاری کردید شما یاری کردید یاری کردی (یاری کردند دو زن ماهر)

نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ نَصَرْنَا یعنی این فصلی است در بیان مثالهای

یاری کردید زنان شما یاری کردم یاری کردیم ما

گردانیدن این افعال یعنی فعلها فصل در زبان عرب بمعنی جدایی آمده است و در
اصطلاح علما جدایی است میان دو سخن یکی گذشته و یکی آینده امّا فعل ماضی
پس او فعلی است که دلالت کند بر زمان گذشته یعنی دلالت بر معنی کند که یافته
شود آن معنی در زمان گذشته یعنی سؤال چرا مصنّف فعل ماضی را بر فعل
مضارع مقدم داشت جواب از جهت آنکه فعل ماضی دلالت میکند بر زمان گذشته
و فعل مضارع دلالت میکند بر زمان آینده و گذشته بر آینده مقدم است
پس فعلی که دلالت بر زمان گذشته کند نیز می باید مقدم باشد بدانکه فعل
ماضی هم بر دو قسم است یا مبنی از برای فاعلست یعنی کنندهٔ آن فعل مذکورست
یا مبنی از برای مفعول است یعنی کنندهٔ آن فعل مذکور نیست پس فعلی که فاعلش
مذکور باشد از فعل ماضی آنست که بوده باشد اوّل او مفتوح یا اوّل حرفی که متحرّک
باشد از آن مفتوح بوده باشد مثالش از فعل ماضی ثلاثی مجرد از باب اوّل نَصَرَ
نَصَرَا نَصَرُوا نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ نَصَرْتِ
نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ نَصَرْنَا نَصَرَ فعل ماضی معلوم مبنی از برای فاعل
یعنی یاری کرد یک مرد غایب در زمان گذشته نَصَرَا فعل ماضی معلوم تثنیه

مذکر غایب یعنی یاری کردند دو مرد غایب در زمان گذشته نَصَرُوا فعل ماضی معلوم
جمع مذکّر غایب یعنی یاری کردند جمع مردان غایب در زمان گذشته نَصَرَتْ فعل
ماضی معلوم واحد مؤنّث غایبه یعنی یاری کرد یک زن غایبه در زمان گذشته
نَصَرَتَا فعل ماضی معلوم تثنیه مؤنث غایبه یعنی یاری کردند دو زن غایبه
در زمان گذشته نَصَرْنَ فعل ماضی معلوم جمع مؤنّث غایبه یعنی یاری کردند
جماعت زنان غایبه در زمان گذشته نَصَرْتَ فعل ماضی معلوم مذکّر واحد مخاطب
یعنی یاری کردی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته نَصَرْتُمَا فعل ماضی معلوم تثنیهٔ مذکّر
مخاطب یعنی یاری کردید شما دو مرد حاضر در زمان گذشته نَصَرْتُمْ فعل ماضی
معلوم جمع مذکّر مخاطب یعنی یاری کردید شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته نَصَرْتِ
فعل ماضی معلوم واحد مؤنّث مخاطب یعنی یاری کردی تو یک زن حاضره در زمان
گذشته نَصَرْتُمَا فعل ماضی معلوم تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه یعنی یاری کردید شما
دو زن حاضره در زمان گذشته نَصَرْتُنَّ فعل ماضی معلوم جمع مؤنث مخاطبه یعنی
یاری کردید شما جماعت زنان حاضره در زمان گذشته نَصَرْتُ فعل ماضی
معلوم واحد متکلّم یعنی یاری کردم من در زمان گذشته نَصَرْنَا فعل ماضی معلوم متکلّم

مع الغیر یعنی یاری کردیم ما در زمان کذشته واز باب دوم ضرب ضربا
ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما
ضربتن ضربت ضربنا ضرب یعنی زد یکمرد غایب در زمان کذشته
ضربا یعنی زدند دو مرد غایب در زمان کذشته ضربوا یعنی زدند جماعت
مردان غایب در زمان کذشته ضربت یعنی زد یک زن غایبه در زمان
کذشته ضربتا یعنی زدند دو زن غایبه در زمان کذشته ضربن یعنی
زدند جمعی زنان غایبه در زمان کذشته ضربت یعنی زدی تو یکمرد حاضر
در زمان کذشته ضربتما یعنی زدید شما دو مرد حاضر در زمان کذشته ضربتم
یعنی زدید شما جمعی مردان حاضر در زمان کذشته ضربت یعنی زدی تو یک
زن حاضره در زمان کذشته ضربتما یعنی زدید شما دو زن حاضره در زمان کذشته
ضربتن فعل ماضی معلوم یعنی زدید شما جمعی زنان حاضره در زمان کذشته
ضربت یعنی زدم من ضربنا یعنی زدیم ما واز باب سیم سال سالا
سالوا سالت سالتا سالن سالت سالتما سالتم سالت
سالتما سالتن سالت سالنا سال یعنی سوال کرد یکمرد غایب در زمان کذشته

سالا سوال کردند دو مرد غایب در زمان کذشته سالوا سوال کردند
جمعی مردان در زمان کذشته سالت یعنی پرسید یک زن غایبه سالتا
یعنی پرسیدند دو زن غایبه سالن یعنی پرسیدند جمعی زنان غایبه
سالت یعنی سوال کردی تو یک مرد حاضر در زمان کذشته سالتما
یعنی پرسیدید شما دو مرد حاضر در زمان کذشته سالتم یعنی پرسیدید شما
جمع مردان حاضر در زمان کذشته سالت یعنی پرسیدی تو یک زن
حاضره در زمان کذشته سالتما یعنی پرسیدید شما دو زن حاضره در زمان
کذشته سالتن یعنی پرسیدید شما جمعی زنان حاضره در زمان کذشته
سالت یعنی پرسیدم من سالنا یعنی پرسیدیم ما و منع منعا
منعوا منعت منعتا منعن منعت منعتما منعتم
منعت منعتما منعتن منعت منعنا منع یعنی باز
داشت یعنی باز داشت یکمرد غایب در زمان کذشته منعا
یعنی باز داشتند دو مرد غایب منعوا یعنی باز داشتند جمعی مردان غایب
در زمان کذشته منعت یعنی باز داشت یک زن غایبه منعتا یعنی باز

منعتن

داشتند دو زن غایبه مَنَعْنَ یعنی بازمیدارند جمعی زنان غایبه در زمان گذشته
مَنَعْتَ یعنی باز داشتی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته مَنَعْتُما یعنی باز داشتید
شما دو مرد حاضر مَنَعْتُم یعنی باز داشتید شما جمع مردان حاضر مَنَعْتِ یعنی باز داشتی
تو یک زن حاضره مَنَعْتُما یعنی باز داشتید شما دو زن حاضر مَنَعْتُنَّ یعنی باز داشتید
شما جماعت زنان حاضره مَنَعْتُ یعنی باز داشتم من مَنَعْنا یعنی باز داشتیم
ما واز باب چهارم عَلِمَ عَلِما عَلِموا عَلِمَتْ عَلِمَتا عَلِمْنَ عَلِمْتَ عَلِمْتُما عَلِمْتُم
عَلِمْتِ عَلِمْتُما عَلِمْتُنَّ عَلِمْتُ عَلِمْنا عَلِمَ یعنی دانست یک مرد غایب در زمان گذشته
عَلِما یعنی دانستند دو مرد غایب عَلِموا یعنی دانستند جمعی مردان غایب عَلِمَتْ یعنی
دانست یک زن غایبه ˅ یعنی دانستند دو زن غایبه عَلِمْنَ یعنی دانستند جماعت زنان

علمتما

غایبه عَلِمْتَ یعنی دانستی تو یک مرد حاضر عَلِمْتُما یعنی دانستید شما دو مرد حاضر عَلِمْتُم یعنی
دانستید شما جمع مردان حاضر عَلِمْتِ یعنی دانستی تو یک زن حاضره عَلِمْتُما یعنی دانستید
شما دو زن حاضره عَلِمْتُنَّ یعنی دانستید شما جماعت زنان حاضره عَلِمْتُ یعنی
دانستم من عَلِمْنا یعنی دانستیم ما واز باب پنجم حَسِبَ حَسِبا حَسِبوا حَسِبَتْ
حَسِبَتا حَسِبْنَ حَسِبْتَ حَسِبْتُما حَسِبْتُم حَسِبْتِ حَسِبْتُما حَسِبْتُنَّ

حَسِبْتُ حَسِبْنا حَسِبَ یعنی پنداشت و خیال کرد یک مرد غایب حَسِبا یعنی خیال
کردند و پنداشتند دو مرد غایب حَسِبوا یعنی پنداشتند جمعی مردان غایب حَسِبَتْ
یعنی پنداشت یک زن غایبه حَسِبَتا یعنی پنداشتند دو زن غایبه حَسِبْنَ یعنی پنداشتند
جمع زنان غایبه در زمان گذشته حَسِبْتَ یعنی پنداشتی تو مرد حاضر حَسِبْتُم یعنی پنداشتید

جمع مردان

شما دکلی حاضره حَسِبْتِ یعنی پنداشتی تو یک زن حاضره حَسِبْتُما یعنی پنداشتید
شما دو زن حاضره حَسِبْتُنَّ یعنی پنداشتید شما جماعت زنان حاضره حَسِبْتُ یعنی
پنداشتم من حَسِبْنا یعنی پنداشتیم ما واز باب ششم حَسُنَ حَسُنا حَسُنوا
حَسُنَتْ حَسُنَتا حَسُنَّ حَسُنْتَ حَسُنْتُما حَسُنْتُم حَسُنْتِ حَسُنْتُما حَسُنْتُنَّ حَسُنْتُ
حَسُنّا حَسُنَ یعنی نیکو شد یک مرد غایب حَسُنا یعنی نیکو شدند دو مرد غایب حَسُنوا
یعنی نیکو شدند جمع مردان غایب حَسُنَتْ یعنی نیکو شد یک زن غایبه حَسُنَتا
یعنی نیکو شدند دو زن غایبه غایبه حَسُنَّ یعنی نیکو شدند جماعت زنان غایبه
در زمان گذشته حَسُنْتَ یعنی نیکو شدی تو یک مرد حاضر حَسُنْتُما یعنی نیکو شدید
شما دو مرد حاضر حَسُنْتُم یعنی نیکو شدید شما جمع مردان حاضر حَسُنْتِ یعنی نیکو
شدی تو یک زن حاضره حَسُنْتُما یعنی نیکو شدید شما دو زن حاضره

درزمان گذشته حَسُنَّ یعنی نیکو شدید جماعت زنان حاضره حَسُنْتُ یعنی نیکو
شدم من حَسُنّا یعنی نیکو شدیم ما **واز رباعی مجرّد** دَحْرَجَ • دَحْرَجا •
دَحْرَجُوا • دَحْرَجَتْ • دَحْرَجَتا • دَحْرَجْنَ • دَحْرَجْتَ • دَحْرَجْتُما • دَحْرَجْتُم
دَحْرَجْتِ • دَحْرَجْتُما • دَحْرَجْتُنَّ • دَحْرَجْتُ • دَحْرَجْنا • دَحْرَجَ
فعل ماضی معلوم یعنی سنگ از کوه درگردانید یک مرد غایب درزمان گذشته
دحرجا یعنی سنگ از کوه درگردانیدند دو مرد غایب درزمان گذشته
دحرجوا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غایب یعنی سنگ از کوه در
گردانیدند جمعی مردان غایب درزمان گذشته دحرجتْ فعل ماضی معلوم
واحد مونث غایبه یعنی سنگ از کوه درگردانید یک زن غایبه درزمان
گذشته دحرجتا فعل ماضی معلوم تثنیه مونث غایبه یعنی سنگ از کوه
درگردانیدند دو زن غایبه دحرجْنَ فعل ماضی معلوم جمع مونث غایبه یعنی
سنگ از کوه درگردانیدند جماعت زنان غایبه درزمان گذشته دحرجتَ
فعل ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب یعنی سنگ از کوه درگردانیدی تو یک مرد حاضر
دحرجتُما فعل ماضی معلوم تثنیه مذکر حاضر یعنی سنگ از کوه درگردانیدید شما

دو مرد حاضر دحرجتم فعل ماضی معلوم جمع مذکر حاضر یعنی سنگ از کوه درگردانیدید
شما جمع مردان حاضر دحرجتِ فعل ماضی معلوم واحد مونث مخاطبه یعنی سنگ
از کوه درگردانیدی تو یک زن مخاطبه دحرجتما فعل ماضی معلوم تثنیه مونث
حاضره یعنی سنگ از کوه درگردانیدید شما دو زن حاضره دحرجتُنَّ فعل ماضی
معلوم جمع مونث حاضره یعنی سنگ از کوه درگردانیدید شما جماعت زنان حاضره
دحرجتُ یعنی سنگ از کوه درگردانیدم من دحرجنا یعنی سنگ از کوه درگردانیدیم ما
واز ثلاثی مزید فیه اَکْرَمَ • اَکْرَما • اَکْرَمُوا • اَکْرَمَتْ • اَکْرَمَتا • اَکْرَمْنَ • اَکْرَمْتَ
اَکْرَمْتُما • اَکْرَمْتُم • اَکْرَمْتِ • اَکْرَمْتُما • اَکْرَمْتُنَّ • اَکْرَمْتُ • اَکْرَمْنا
اکرم یعنی گرامی گردانید یک مرد غایب اکرما یعنی گردانیدند دو مرد غایب گرامی ه
اکرموا یعنی گرامی گردانیدند جمعی مردان غایب اکرمت یعنی گرامی گردانید
یک زن غایب اکرمتا یعنی گرامی گردانیدند دو زن غایبه اکرمن یعنی گرامی گردانیدند
جماعت زنان غایبه اکرمتَ یعنی گرامی گردانیدی تو ای مرد حاضر اکرمتما
یعنی گرامی گردانیدید شما دو مرد حاضر اکرمتم یعنی گرامی گردانیدید شما جمع مردان حاضر
درزمان گذشته اکرمتِ یعنی گرامی گردانیدی تو یک زن حاضره درزمان

گذشته اگرمتما یعنی گرامی کرده ابید شما دو زن حاضره در زمان گذشته اگرمتن
یعنی گرامی کرده ابید شما جماعت زنان حاضره در زمان گذشته اگرمت
یعنی گرامی کرده ابیدم من اگرمنا یعنی گرامی کرده ابیدیم ما • فرح • فرحا •
فرحوا • فرحت • فرحتا • فرحن • فرحت • فرحتما • فرحتم •
فرحت • فرحتما • فرحتن • فرحت • فرحنا • فرح یعنی شاد کرداپید
یکمرد غایب در زمان گذشته فرحا یعنی شاد کرداپیدند دو مرد غایب فرحوا
یعنی شاد کرداپیدند جمعی مردان غایب فرحت یعنی شاد کرداپید یک زن غایبه
فرحتا یعنی شاد کرداپیدند دو زن غایبه فرحن یعنی شاد کرداپیدی تو یک مرد
حاضر فرحتما یعنی شاد کرداپیدند دو مرد حاضر فرحتم یعنی شاد کرداپیدید شما جمعی
مردان حاضر فرحت یعنی شاد کرداپیدی تو یک زن حاضره فرحتما یعنی شاد کرداپیدید شما
دو زن حاضره فرحتن یعنی شاد کرداپیدید شما جماعت زنان حاضره فرحت یعنی شاد
کرداپیدم من فرحنا یعنی شاد کرداپیدیم ما • قاتل • قاتلا • قاتلوا • قاتلت • قاتلتا •
قاتلن • قاتلت • قاتلتما • قاتلتم • قاتلت • قاتلتما • قاتلتن • قاتلت •
قاتلنا • قاتل یعنی جنگ کرد یکمرد غایب قاتلا یعنی جنگ کردند دو مرد غایب قاتلوا

یعنی جنگ کردند جمعی مردان غایب قاتلت یعنی جنگ کرد یک زن غایبه قاتلتا
یعنی جنگ کردند دو زن غایبه قاتلن یعنی جنگ کردند جماعت زنان غایبه
قاتلت یعنی جنگ کرد یکمرد حاضر قاتلتما یعنی جنگ کردند دو مرد حاضر قاتلتم یعنی
جنگ کردند جمعی مردان حاضر قاتلت یعنی جنگ کرد یک زن حاضره قاتلتما
یعنی جنگ کردند دو زن حاضره قاتلتن یعنی جنگ کردند جماعت زنان حاضره قاتلت
یعنی جنگ کردم من قاتلنا یعنی جنگ کردیم ما • تکسر تکسرا تکسروا •
تکسرت • تکسرتا • تکسرن • تکسرت • تکسرتما • تکسرتم • تکسرت •
تکسرتما • تکسرتن • تکسرت • تکسرنا • تکسر یعنی شکسته شد یکمرد غایب
تکسرا شکسته شدند دو مرد غایب تکسروا یعنی شکسته شدند جمعی مردان غایب
تکسرت یعنی شکسته شد یک زن غایبه تکسرتا یعنی شکسته شدند دو زن غایبه
تکسرت یعنی شکسته شد یکمرد حاضر تکسرتما یعنی شکسته شدند جمع مردان حاضر ما
تکسرت یعنی شکسته شد یک زن حاضره تکسرتما یعنی شکسته شدند دو زن حاضره
تکسرتن یعنی شکسته شدند جماعت زنان حاضره تکسرت یعنی شکسته شدم من
تکسرنا یعنی شکسته شدیم ما • تباعد تباعدا • تباعدوا • تباعدت • تباعدتا •

تباعدن . تباعدتَ . تباعدتما . تباعدتم . تباعدتِ . تباعدتما . تباعدتنّ . تباعدتُ

تباعدنا تباعد یعنی دور شد یک مرد غایب تباعدا یعنی دور شد دو مرد غایب

تباعدوا یعنی دور شد جمع مردان غایب تباعدت یعنی دور شد یک زن تباعدتا

یعنی دور شد دو مرد تباعدن یعنی دور شدند جماعت زنان و این سه نیز از برای

غایب است سه تباعدت یعنی دور شدی تو یک مرد تباعدتما یعنی دور شدند دو مرد

تباعدتم دور شدند جمع مردان حاضر تباعدتِ دور شد یک زن حاضره تباعدتما دور شدند

دو زن حاضره تباعدتنّ دور شدند جماعت زنان حاضره تباعدتُ دور شدم من

تباعدنا دور شدیم ما اینست بابهای که اول او فتحه دارد

وَقِسْ عَلَی هٰذَا فَعْلَلَ وَتَفَعْلَلَ وَانْفَعَلَ وَاسْتَفْعَلَ وَ

وقیاس کن تو بر این فعلل را و تفعلل و انفعل را و استفعل را

اِفْعَنْلَلَ وَافْعَوْعَلَ وَافْتَعَلَ وَلَا تُعْتَبَرُ حَرَكَاتُ الْأَلِفَاتِ

وافعنلل را و افعوعل را و افتعل را و اعتبار داشته نشده حرکتهای الفهای که

فِي الْأَوَائِلِ فَإِنَّهَا زَائِدَةٌ تُثْبَتُ فِي الْاِبْتِدَاءِ وَتَسْقُطُ فِي الدَّرْجِ

در اولهای این فعلهاست پس بدرستی که الفها زاید ... ثابت می باشد در ابتدا و ساقط

والمبنی یعنی و قیاس نوای متعلم یعنی آموزنده بر ماضی ثلاثی مجرد یعنی نصر که ما بیان کردیم

یعنی ماضی فعلل رباعی مجرد که وزن فعلل است مانند دحرج چنانچه پیش ازین

بیان کردیم و تفعلل را مانند تدحرج و انفعل را مانند انقطع و استفعل را مانند

استخرج و افعوعل را مانند اعشوشب که اول حرف متحرک ازین بابها

و باقی بابهای ثلاثی مزید فیه فتحه دارد و اعتبار داشته نشده حرکتهای الفهای

که در اوایل این فعلهاست از جهة آنکه این الفها را زیاده کرده اند تا ابتدا بآن کنند

از برای آنکه ابتدا بساکن نمیتوان کرد ثابت و باقی می باشند در حال ابتدا کردن

بایشان و ساقط می کردند یعنی افتاده میشوند در حالت وصل کردن کلمه دیگر با ایشان

پس میگویی در رباعی مزید فیه تدحرج تدحرجا تدحرجوا تدحرجت تدحرجتا

تدحرجن تدحرجتَ تدحرجتما تدحرجتم تدحرجتِ تدحرجتما تدحرجتنّ

تدحرجتُ تدحرجنا و معنی تدحرج مثل معنی دحرج است که از پیش گفتیم و سه

صیغه اول از برای مذکر است و غایب است و سه دیگر از برای مونث است

و سه دیگر از برای مذکر حاضر است و سه دیگر از برای مونث حاضر است و یکی

از برای مفرد و یکی از برای تثنیه و یکی از برای جمع نیز هست و همچنانست در همه بابها

ومیگویی در انفعل انقطع · انقطعا · انقطعوا · انقطعت · انقطعتا · انقطعن
انقطعت · انقطعتما · انقطعتم · انقطعت · انقطعتما · انقطعتن · انقطعت
انقطعنا انقطع یعنی بریده شد در زمان گذشته سه صیغهٔ اول از برای مذکر غایب
است بترتیب یعنی اول از برای مفرد دوم از برای تثنیه و سیم از برای جمع و
سه صیغه بعد از آن از برای مونث غایبست اول از برای مفرد دوم از برای
تثنیه سیم از برای جمع و سه دیگر از برای مذکر حاضرست اول از برای مفرد دوم از
برای تثنیه سیم از برای جمع و سه دیگر بعد ازین از برای مونث حاضرست
باین طریق که گفتیم و دو دیگر یکی از برای متکلم است یعنی سخن گوینده تنها و یکی
از برای متکلم است در حالتی که با کسی دیگر باشد و میگویی · استخرج ·
استخرجا · استخرجوا · استخرجت · استخرجتا · استخرجن · استخرجت
استخرجتما استخرجتم · استخرجت · استخرجتما استخرجتن · استخرجت
استخرجنا · استخرج یعنی طلب بیرون آمدن کرد یک مرد استخرجا یعنی طلب
بیرون آمدن کردند دو مرد استخرجوا یعنی طلب بیرون کردند سه مرد و این
سه صیغه از برای غایبست استخرجت یعنی طلب بیرون آمدن کرد یک زن

استخرجتا یعنی طلب بیرون آمدن کردند دو زن استخرجن یعنی طلب بیرون
آمدن کردند جماعت زنان و این سه صیغه هم از برای غایبست استخرجت
یعنی طلب بیرون آمدن کردی تو یک مرد حاضر استخرجتما یعنی طلب بیرون
آمدن کردید شما دو مرد حاضر استخرجتم یعنی طلب بیرون آمدن کردید جمع
مردان حاضر استخرجت یعنی طلب بیرون آمدن کردی تو یک زن حاضره استخرجتما
یعنی طلب بیرون آمدن کردید شما دو زن حاضره استخرجتن یعنی طلب
بیرون آمدن کردید شما جماعت زنان حاضره استخرجت یعنی طلب بیرون آمدن
کردم من استخرجنا یعنی طلب بیرون آمدن کردیم ما و میگویی تو در افعنلل
اقعنسس · اقعنسسا · اقعنسسوا · اقعنسست · اقعنسستا ·
اقعنسسن · اقعنسست · اقعنسستما · اقعنسستم · اقعنسست ·
اقعنسستما · اقعنسستن · اقعنسست · اقعنسسنا · اقعنسس یعنی قوز
پشت کردید یک مرد غایب اقعنسسا یعنی قوز پشت کردیدند دو مرد غایب
اقعنسسوا یعنی قوز پشت کردیدند جمعی مردان غایب اقعنسست یعنی پشت
خم کردید یک زن غایبه اقعنسستا یعنی پشت خم کردیدند دو زن غایبه

افعنسس یعنی پشت خم کردید جماعت زنان غایبه افعنسسْتَ یعنی تو پشت کردیدی تو یک مرد حاضر افعنسستما یعنی تو پشت کردیدی شما دو مرد حاضر افعنسستم یعنی تو پشت کردید شما جمعی مردان حاضر افعنسستِ یعنی تو پشت کردیدی تو یک زن حاضره افعنسستما یعنی تو پشت کردید شما دو زن حاضره افعنسستن یعنی تو پشت کردید شما جمعی زنان حاضره در زمان گذشته افعنسستُ یعنی تو پشت کردیدم من افعنسستنا یعنی تو پشت کردیدیم ما و افعوعل مانند اِعْشَوْشَبَ اِعْشَوْشَبا اِعْشَوْشَبُوا اِعْشَوْشَبَتْ اِعْشَوْشَبَتا اِعْشَوْشَبْنَ اِعْشَوْشَبْتَ اِعْشَوْشَبْتُما اِعْشَوْشَبْتُمْ اِعْشَوْشَبْتِ اِعْشَوْشَبْتُما اِعْشَوْشَبْتُنَّ اِعْشَوْشَبْتُ اِعْشَوْشَبْنا ازین چهارده صیغه شش صیغه از برای مذکرست و سه از برای غایب و سه از برای حاضر و شش از برای مونث است سه از برای غایب و سه از برای حاضر و یکی از برای مفرد یکی تنها و یکی از برای مثنی یعنی دو تا و یکی از برای جمع یعنی سه و زیاده بر سه هر چه باشد مثل چهار و پنج و یکی از برای متکلم یعنی سخن کننده و هر گاه باشد تنها و یکی از برای او هر گاه با او غیر او باشد و میگویی در افتعل اِجْتَمَعَ اِجْتَمَعا اِجْتَمَعُوا اِجْتَمَعَتْ اِجْتَمَعَتا اِجْتَمَعْنَ

اِجْتَمَعْتَ اِجْتَمَعْتُما اِجْتَمَعْتُمْ اِجْتَمَعْتِ اِجْتَمَعْتُما اِجْتَمَعْتُنَّ اِجْتَمَعْتُ اِجْتَمَعْنا اوّل از برای مفرد است دوم از برای تثنیه سیم از برای جمع زن ترتیب که از پیش گفتیم واو علامت جمع مذکرست و نون علامت جمع مونث و الف علامت تثنیه است خواه مذکر و خواه مونث و فرق میانه ایشان بقرینه و دلیل میشود و میگویی تو اِحْرَنْجَمَ اِحْرَنْجَما اِحْرَنْجَمُوا اِحْرَنْجَمَتْ اِحْرَنْجَمَتا اِحْرَنْجَمْنَ اِحْرَنْجَمْتَ اِحْرَنْجَمْتُما اِحْرَنْجَمْتُمْ اِحْرَنْجَمْتِ اِحْرَنْجَمْتُما اِحْرَنْجَمْتُنَّ اِحْرَنْجَمْتُ اِحْرَنْجَمْنا اِحْرَنْجَمَ زخم بهم آمدن و به شدن است و معنی اِحْرَنْجَمْتُ جراحت بهم آمدن و به گردیدن چنانچه پیش ازین مذکور شد و میگویی تو اِقْشَعَرَّ اِقْشَعَرّا اِقْشَعَرُّوا اِقْشَعَرَّتْ اِقْشَعَرَّتا اِقْشَعْرَرْنَ اِقْشَعْرَرْتَ اِقْشَعْرَرْتُما اِقْشَعْرَرْتُمْ اِقْشَعْرَرْتِ اِقْشَعْرَرْتُما اِقْشَعْرَرْتُنَّ اِقْشَعْرَرْتُ اِقْشَعْرَرْنا اِقْشَعَرَّ بلرزید و موی از تن بیفتاد است و سه صیغه اوّل از برای مذکر غایب است و سه بعد از آن از برای مفرد و تثنیه و جمع مونث و باز سه صیغه از برای مذکر حاضرست مفرد و تثنیه و جمع و سه صیغه بعد ازین از برای مفرد و تثنیه و

وجمع مونث حاضر ست ویکی از برای واحد متکلم است ویکی از برای متکلم
مع الغیر است ومیگویی اِسْلَنْقَی اِسْلَنْقَیَا اِسْلَنْقَوا اِسْلَنْقَتْ اِسْلَنْقَتَا
اِسْلَنْقَیْنَ اِسْلَنْقَیْتَ اِسْلَنْقَیْتُمَا اِسْلَنْقَیْتُمْ اِسْلَنْقَیْتِ اِسْلَنْقَیْتُمَا
اِسْلَنْقَیْتُنَّ اِسْلَنْقَیْتُ اِسْلَنْقَیْنَا ومعنی اِسْلَنْقَی چنانچه از پس کفتیم است
به پشت خوابید یکمرد غایب در زمان کذشته وباقی صیغها بطریقی است که کفتیم اوّل از
برای مفرد دوم از برای تثنیه وسیم از برای جمع سه صیغه اوّل از برای مذکر غایب
وسه دیکر از برای مونث غایب وسه دیکر از برای مذکر حاضر وسه دیکر
از برای مونث حاضر ودو از برای متکلم یعنی سخن کوینده یکی اکر تنها باشد
ودیکر اکر با او کسی باشد سؤال چرا اوّل فعل ماضی را حرکت دادند جواب
از جهت آنکه ابتدا بساکن نمیتوان کردن سؤال چون مطلب
از حرکت دادن ابتدا کردن است بآن چرا ضمّه وکسره ندادند جواب
از جهت آنکه فتحه اخفّ حرکاتست یعنی سبکترست وآسان تر
وَالْمَبْنِیُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ وَهُوَ الَّذِی لَمْ یُسَمَّ فَاعِلُهُ مَا کَانَ
ومبنی کرده شده از برای مفعول از فعل ماضی واو آنچنان فعلیست نام برده نشده باشد کننده او

اَوَّلُهُ مَضْمُومًا کَفُعِلَ وَفُعْلِلَ وَاُفْعِلَ وَفُوعِلَ وَتُفُعِّلَ وَ
حرف اوّل او مضموم مانند فُعِلَ وفُعْلِلَ واُفْعِلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ
تُفُوعِلَ اَوْ کَانَ اَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضْمُومًا نَحْوُ اُفْتُعِلَ
وتُفُوعِلَ یا باشد اوّل متحرک از او مضموم مثل اُفْتُعِلَ
وَاُسْتُفْعِلَ وَهَمْزَةُ الْوَصْلِ تَتْبَعُ هٰذَا الْمَضْمُومَ فِی الضَّمِّ
واُسْتُفْعِلَ وهمزه وصل تابع است این مضموم را در ضمه داشته شده
وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ یَکُونُ مَکْسُورًا اَبَدًا تَقُولُ نُصِرَ زَیْدٌ وَاُسْتُخْرِجَ الْمَالُ
یاری کرده شد زید
وحرف پیش از حرف آخر او باشد کسره داشته شده همیشه میگویی
ومبنی یعنی بنا کرده شده از برای مفعول از فعل ماضی واین مبنی از برای مفعول
واو آنچنان فعلیست که نام برده نشده باشد فاعل او وآنست که بوده باشد
اوّل او مضموم یعنی چنانچه فعل مبنی از برای فاعل از فعل ماضی آن باشد
که اوّل او مفتوح باشد فعل مبنی از برای مفعول آنست که اوّل او مضموم
باشد یعنی ضمه داشته باشد مثل فُعِلَ مانند نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا نُصِرَتْ
نُصِرَتَا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُمْ نُصِرْتِ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُنَّ

نُصِرْتُ نُصِرْنا نُصِرَ فعل ماضی مجهول یعنی فاعلش معلوم و مشخص نیست مبنی
از برای مفعول یعنی یاری کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته نُصِرا فعل ماضی مجهول
مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدند دو مرد غایب در زمان گذشته
نُصِروا فعل ماضی مجهول یعنی یاری کرده شدند جمعی مردان غایب در زمان گذشته
نُصِرَتْ فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شد یکزن غایبه
در زمان گذشته نُصِرَتا فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدند
دو زن غایبه در زمان گذشته نُصِرْنَ فعل ماضی یعنی یاری کرده شدند جماعت
زنان غایبه در زمان گذشته نُصِرْتَ فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول
یعنی یاری کرده شدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته نُصِرْتُما فعل ماضی مجهول
مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدید شما دو مرد حاضر در زمان گذشته
نُصِرْتُم فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدید شما جمعی
مردان حاضر در زمان گذشته فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی نُصِرْتِ
یاری کرده شدی تو یک زن حاضر در زمان گذشته نُصِرْتُما فعل
ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدید شما دو زن حاضره

در زمان گذشته نُصِرْتُنَّ فعل ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری
کرده شدید شما جماعت زنان حاضره در زمان گذشته نُصِرْتُ فعل
ماضی مجهول واحد متکلم یعنی یاری کرده شدم من در زمان گذشته نُصِرْنا فعل
ماضی مجهول مبنی از برای مفعول یعنی یاری کرده شدیم ما در زمان گذشته
و برین طریق است معنی ضُرِبَ در فعل معلوم میگفتیم زد یکمرد غایب در زمان
گذشته و همچنین جمیع بابها و صیغهای ثلاثی مجرد مثل فَعْلَلَ در رباعی مجرد
مانند دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجوا دُحْرِجَتْ دُحْرِجَتا دُحْرِجْنَ دُحْرِجْتَ
دُحْرِجْتُما دُحْرِجْتُم دُحْرِجْتِ دُحْرِجْتُما دُحْرِجْتُنَّ دُحْرِجْتُ دُحْرِجْنا
در فعل معلوم میگفتی دَحْرَجَ یعنی سنگ از کوه در گردانید یکمرد غایب در زمان
گذشته در فعل مجهول میگویی یک سنگ از کوه در گردانیده شد و در تثنیه
دو سنگ و در جمع سه اول باعتبار سنگ و در مونث باعتبار صخره که تانیث
دارد و همچنین در سه صیغه حاضر مذکر و سه صیغه حاضر مونث و مثل اَفْعَلَ
مانند اُکْرِمَ اُکْرِما اُکْرِموا اُکْرِمَتْ اُکْرِمَتا اُکْرِمْنَ اُکْرِمْتَ
اُکْرِمْتُما اُکْرِمْتُم اُکْرِمْتِ اُکْرِمْتُما اُکْرِمْتُنَّ اُکْرِمْتُ اُکْرِمْنا

اکرِمَ فعل ماضی مجهول یعنی گرامی گردانیده شد یک مرد غایب در زمان گذشته اکرِما
فعل ماضی مجهول یعنی گرامی کرده شدند دو مرد غایب در زمان گذشته اکرِموا فعل
ماضی مجهول یعنی گرامی کرده شدند جمعی مردان غایب در زمان گذشته
اکرِمَتْ فعل ماضی مجهول مبنی ازبرای مفعول یعنی گرامی کرده شد یک زن غایبه
در زمان گذشته اکرِمَتا فعل ماضی مجهول مبنی ازبرای مفعول یعنی گرامی کرده
شدند دو زن غایبه در زمان گذشته اکرِمْنَ فعل ماضی مجهول مبنی ازبرای
مفعول یعنی یاری کرده شدند جماعت زنان غایبه در زمان گذشته اکرِمْتَ
فعل ماضی مجهول واحد مذکّر مخاطب یعنی یاری کرده شدی تو یک مرد حاضر در
زمان گذشته اکرِمْتُما فعل ماضی مجهول و تثنیهٔ مذکّر مخاطب یعنی یاری کرده
شدید شما دو مرد حاضر در زمان گذشته اکرِمْتُم فعل ماضی مجهول جمع مذکّر مخاطب
یعنی یاری کرده شدید شما جمعی مردان حاضر در زمان گذشته اکرِمْتِ فعل
ماضی مجهول واحد مونّث حاضره یعنی یاری کرده شدی تو یک زن حاضره در زمان
گذشته اکرِمْتُما فعل ماضی مجهول تثنیهٔ مونّث مخاطبهٔ حاضره یعنی یاری کرده شدید
شما دو زن حاضره در زمان گذشته اکرِمْتُنَّ فعل ماضی مجهول جمع مونّث حاضره

یعنی یاری کرده شدید شما جماعت زنان حاضره در زمان گذشته اکرِمْتُ
یعنی یاری کرده شدم من اکرِمْنا یعنی یاری کرده شدیم ما و فوعل مانند
قُوتِلَ قُوتِلا قُوتِلوا قُوتِلَتْ قُوتِلَتا قُوتِلْنَ قُوتِلْتَ قُوتِلْتُما قُوتِلْتُم
قُوتِلْتِ قُوتِلْتُما قُوتِلْتُنَّ قُوتِلْتُ قُوتِلْنا قُوتِلَ فعل ماضی مجهول یعنی کارزار
کرده شد یک مرد غایب در زمان گذشته قوتلا فعل ماضی مجهول یعنی کارزار کرده شدند
دو مرد غایب در زمان گذشته قُوتِلوا یعنی کارزار کرده شد جمعی مردان غایب
قوتِلَتْ یعنی کارزار کرده شد یک زن غایبه در زمان گذشته قوتلتا یعنی کارزار کرده
شدند دو زن غایبه در زمان گذشته قُوتِلْنَ یعنی جنگ و کارزار کرده شدند
جماعت زنان غایبه در زمان گذشته قوتِلْتَ یعنی کارزار کرده شدی تو یک
مرد حاضر در زمان گذشته قُوتِلْتُما یعنی کارزار کرده شدید شما دو مرد حاضر در زمان
گذشته قُوتِلْتُم یعنی کارزار کرده شدید شما جماعت مردان حاضر در زمان گذشته
قوتِلْتِ یعنی کارزار کرده شدی تو یک زن حاضره قوتلتما یعنی کارزار کرده شدید
شما دو زن حاضره قوتِلْتُنَّ یعنی کارزار کرده شدید شما جماعت زنان حاضره قوتِلْتُ
یعنی کارزار کردم من قوتِلْنا یعنی کارزار کرده شدیم ما و مثل تُفُعِّلَ مانند

تکسّر · تکسّرا · تکسّروا · تکسّرت · تکسّرتا · تکسّرن · تکسّرت · تکسّرتما · تکسّرتم · تکسّرت · تکسّرتما · تکسّرتنّ · تکسّرت · تکسّرنا · در فعل معلوم تکسّر میگفتی شکسته شد
در فعل مجهول میگویی شکسته کرده شد و در لفظ اول فعل ماضی مفتوح بود و مبنی از
برای فاعل و اوّل فعل مبنی از برای مفعول ضمّه داده میشود و دیگر فرقی نیست
و میگویی تفوعل مانند تبوعد · تبوعدا · تبوعدوا · تبوعدت · تبوعدتا ·
تبوعدن · تبوعدت · تبوعدتما · تبوعدتم · تبوعدت · تبوعدتما
تبوعدتنّ · تبوعدت · تبوعدنا · در مبنی از برای فاعل میگفتی تباعد یعنی دور شد
یکمرد غایب در زمان گذشته و در مبنی از برای مفعول میگویی تبوعد و معنی چنین
میشود که دور کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته و دیگر تفاوتی ندارد **سوال**
چرا در قاتل و تباعد در فعل مجهول الف را انداخته اند و واو آورده اند **جواب**
از جهت آنکه فتحه فاء الفعل مناسب الف است و چون فتحه را تغییر میدهند و ضمّه
میکنند الف حذف میکنند و در عوض واو می آورند چرا که واو مناسب ضمّه
است چنانچه الف مناسب فتحه است یا مبنی از برای مفعول فعلیست که بوده باشد
اوّل حرف آن فعل که حرکت داشته باشد مضموم مانند افتعل مثل اجتمع ·

اجتمعا · اجتمعوا · اجتمعت · اجتمعتا · اجتمعن · اجتمعت · اجتمعتما ·
اجتمعتنّ · اجتمعت · اجتمعنا · اجتمع مبنی از برای فاعل یعنی جمع شد و
اجتمع مبنی از برای مفعول یعنی جمع کرده شد و مثل استخرج · استخرجا · استخرجوا ·
استخرجت · استخرجتا · استخرجن · استخرجت · استخرجتما · استخرجتم ·
استخرجت · استخرجتما · استخرجتنّ · استخرجت · استخرجنا · استخرج
فعلی مبنی از برای فاعلست یعنی طلب بیرون آمدن کرد یکمرد غایب استخرج
یعنی طلب بیرون آمدن کرده شد یکمرد غایب و باقی برین قیاس باشد و همزهٔ وصل
که در اوّل این بابهاست تابع این مضموم می باشد در وصل بکلمهٔ دیگر و حرفی که پیش از
حرف آخرست ای باشد مکسور همیشه میگویی تو نصر زید یعنی یاری کرده شد زید و
استخرج المال یعنی بدر آورده شد مال نصر زید مثال فعلیست که اولش مضموم است
و ماقبل آخر یعنی حرفی پیش از حرف آخر مکسور در اصل نصر عمر زیدا بود یعنی یاری کرد
عمر زید را مبنی از برای فاعل بود خواستیم مبنی از برای مفعول کردانیم فاعل که عمر بود
انداختیم و اوّل فعل را مضموم ساختیم و حرفی پیش از حرف آخر مکسور و لباس فاعل
را بمفعول دادیم و نصر زید گفتیم یعنی یاری کرده شد زید و حکم جمیع یعنی همه فعل ماضی

اجتمعن · ا
اجتمعتما · ه

مبنی ازبرای مفعول اینست که بیان کردیم واُستخرِجَ المَالُ مثال فعلی است که اوّل متحرّک
ازو مفتوح است در ماضی مبنی ازبرای فاعل مضموم است در مبنی ازبرای
مفعول وآن حرف تاست درین مثال که ضمّه دارد ودر اصل استخرج سارِق
المال بود یعنی طلب بیرون آوردن کرد دزد مال را مبنی ازبرای فاعل بود خواستیم
مبنی ازبرای مفعول سازیم اوّل متحرّک ازو را مضموم ساختیم وماقبل اخر یعنی حرف
پیش از حرف آخر را مکسور وفاعل را انداختیم واعراب فاعل را بمفعول دادیم اُستخرج
المالُ گفتیم بدانکه انچه مذکور شد اگر درست ضبط کردی جمیع بابهای تصریف را
فهمیدی واین علم را دانستی واگر ضبط نکردی انچه خواهیم گفت نخواهی فهمید

ت بیان این فعلها

کان ء وامّا المضارِعُ فهُوَ ما اَوَّلُه اِحدَی الزَّوائِدِ الاربَعِ وَهِيَ الهَمزَةُ
امّا فعل مضارع پس او آن فعلی است که اول او یکی از زواید چهارگانه باشد وآن
والنّونُ وَالتّاءُ وَاليَاءُ يَجمَعُهَا اَنَيتَ اَواَتَينَ اَو نَاتِي فالهمزةُ
زواید همزه است ونون وتا ویا جمع کرده است آنرا کلمه انیت واتین ونأتی
لِلمُتَكَلِّمِ وَحدَهُ والنُّونُ لَه اِذَا كَانَ مَعَهُ غَيرُهُ وَالتَّاءُ لِلمُخَاطَبِ
ازبرای سخن کننده است تنها ونون ازبرای او نیز که باشد با او کسی غیر او وتا ازبرای مخاطب

مُفرَدًا اَو مُثَنًّى وَمَجمُوعًا مُذَكَّرًا كَانَ اَو مُؤَنَّثًا وَلِلغَائِبَةِ المُفرَدَة
مفرد وتثنیه وجماعت مرد باشد یا زن وازبرای مونث مفرد غایبه
وَالمُثَنَّاةِ وَاليَاءُ لِلغَائِبِ المُذَكَّرِ مُفرَدًا اَو مُثَنًّى وَمَجمُوعًا
وازبرای دوتا ویا ازبرای غایب مرد است یکی ودوتا وسه تا
وَلِجمعِ المُؤَنَّثِ الغَائِبَةِ مصنّف چون فارغ شد از بیان فعل ماضی
ازبرای جمع مونّث غایبه معلوم ومجهول شروع کرد در بیان فعل
مضارع ومقدّم داشت فعل مضارع را بر فعل امر واسم فاعل ومفعول
ازجهت آنکه فعل امر واسم فاعل واسم مفعول از فعل مضارع مشتق اند یعنی
ایشانرا از فعل مضارع درآورده اند وگفت امّا فعل مضارع پس او الخ یعنی آن
فعلی است که در اوّل ماضی او یکی از زواید چهارگانه بوده باشد وآن حروف زواید
همزه است ونون وتا ویا مانند اَنصُرُ که بمعنی یاری میکنم است یا لکنم ونَنصُرُ
يَنصُرُ وتَنصُرُ سوال چرا این قسم فعل را مضارع میگویند جواب ازجهت آنکه
مضارع در لغت عرب بمعنی مثل ومانند است واین فعل مثل اسم است ازبرای آنکه
همچنانکه این حرفها در اوّل این فعلها زیاده می باشند در اوایل اسمها نیز زیاده میباشند

وجمع میکند این حرفهای زوایدِ چهارگانه را کلمهٔ اَنَیْتُ که صیغهٔ ماضی مخاطب مذکّر
یا مونّث یا متکلّم است تنها و بمعنی رود آمدن است یا کلمهٔ اَتَیْنَ که صیغهٔ ماضی جمع
مونّث است از اَتَیان و بمعنی آمدن است یا کلمهٔ نَاْتِی که فعل مضارع متکلّم مع
الغیرست واین نیز بمعنی آمدن است یعنی آمدیم ما یعنی هریک ازین کلمهای سه گانه
مشتمل اندبرین حروف چهارگانه یعنی پس همزه را وضع کردند عربان اهل علم صرف
ازبرای متکلّم یعنی سخن گوینده هرگاه تنها باشد خواه مذکّر باشد وخواه مونّث و
نون را وضع کرده اند ازبرای متکلم چون با او غیر او باشد و تا را وضع کرده اند از
برای مخاطب یعنی کسی که سخن با او میکنند وحاضرست خواه یکی باشد وخواه دو
کس باشد وخواه جماعتی وخواه هریک ازین سه قسم مذکّر باشد یا مونّث پس یا شش
مثال بوده باشد سه مذکّر وسه مونّث هریک مفرد وتثنیه وجمع و باز تا را
وضع کرده اند ازبرای یکزن غایبه ودوزن غایبه و یا را وضع کرده اند ازبرای
مذکّر غایب خواه این مذکّر غایب یکی باشد یا دو یا گروهی وازبرای جمع زنان
غایبه نیز وضع نموده اند و مثال هریک مذکور خواهد شد وَهٰذَا
يَصْلُحُ لِلْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالِ تَقُولُ يَفْعَلُ الْآنَ وَيُسَمّٰى

واین فعل صلاحیت حال واستقبال دارد ومیگویی تو میکند او این زمان ونام نهاده شد
حَالًا وَحَاضِرًا وَيَفْعَلُ غَدًا وَيُسَمّٰى مُسْتَقْبَلًا فَاِذَا اَدْخَلْتَ
حال وحاضر ومیگویی میکند او فردا ونام نهاده شد آینده پس هرگاه داخل کردانی تو
عَلَيْهِ السِّيْنَ اَوْسَوْفَ فَقُلْتَ سَيَفْعَلُ اَوْسَوْفَ يَفْعَلُ اُخْتُصَّ بِزَمَانِ الْاِسْتِقْبَالِ
بروی کلمهٔ سین را یا سوف را پس گویی زود زود باشد که کند او یا زود باشد کند مخصوص بشود بزمان آینده
یعنی فعل مضارع صلاحیت یکی از دو زمان دارد که آن حال است و استقبال
ازبرای آنکه هرگاه گویی زید یَنْصُرُ یعنی زید یاری میکند احتمال آن دارد که
حال یاری بکند یا بعد ازین یاری بکند که استقبال است وچون ثابت شد که
فعل مضارع صلاحیت دو زمان دارد وتو خواهی که خالص گردانی از لفظ الآن
را با او اضافه میکنی ومیگویی تو یفعل الآن ونام نهاده میشود این فعل مضارع
که با او لفظ الآن میگویی حال وحاضر ازبرای آنکه آن فعل در زمان حال وحاضر
واقع میشود وهرگاه خواهی مخصوص شود بزمان استقبال میگویی تو یفعل
غدًا یعنی میکند یکمرد غایب کار را فردا ونام مینهند این فعل مضارع را که با او غدًا
مذکورست مستقبل جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه این فعل در زمان استقبال

واقع میشود چون دانستی که فعل مضارع صلاحیت حال و استقبال دارد پس هرگاه
داخل کردانی تو بر وی حرف سین یا کلمه سوف را مخصوص میکرداند این فعل مضارع بزمان
استقبال پس چون کویی سَیَنْصُرُ یعنی زود زود باشد که یاری کند یکمرد غایب در زمان
آینده وهرگاه کویی سوف یَنْصُرُ یعنی چنین باشد که زود باشد که یاری کند یکمرد غایب
در زمان آینده بدانکه چنانچه فعل ماضی مبنی ازبرای فاعل ومبنی ازبرای مفعول می باشد
همچنین فعل مضارع نیز مبنی ازبرای فاعل میباشد ومبنی ازبرای مفعول می باشد
وچون مبنی ازبرای فاعل اصل بود ازین جهت مصنف آنرا مقدم داشت وگفت
فَالْمَبْنِيُّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ مَا كَانَ حَرْفُ الْمُضَارِعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحًا
پس بنا شده ازبرای کننده ازو آنست که باشد حرف مضارع ازو فتحه داده شده
اِلَّا مَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى اَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ فَاِنَّ حَرْفَ الْمُضَارِعَةِ
مگر آنچه باشد ماضی او بر چهار حرف پس بدرستی که حرف مضارع
مِنْهُ يَكُونُ مَضْمُومًا اَبَدًا نَحْوُ يُدَحْرِجُ وَيُكْرِمُ وَيُقَاتِلُ
ازو می باشد مضموم همیشه مثل یدحرج وکرامی میکرداند وکارزار میکند
وَيُفَرِّحُ وَعَلَامَةُ بِنَاءِ هٰذِهِ الْاَرْبَعَةِ لِلْفَاعِلِ كَوْنُ

وشاد میکرداند ونشان بنای این چهار باب ازبرای کننده بودن حرف
الْحَرْفِ الَّذِي قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا اَبَدًا یعنی پس فعلی که بنا کرده شده
الحمان حرفی که پیش از حرف آخرست کسره داده شده همیشه باشد ازبرای فاعل از
فعل مضارع آنست که بوده باشد حروف مضارعه که آن همزه است ونون
وتا ویا از مضارع مفتوح مانند اَنْصُرُ ونَنْصُرُ وتَنْصُرُ ویَنْصُرُ مگر آن فعل مضارعی که ماضی
او بر چهار حرف بوده باشد پس بدرستی که حرف مضارعت در او مضموم می باشد همیشه
وان چهار باب اینست فعلل مانند دحرج وافعل مانند اَكْرَمَ وفاعل مانند قاتَلَ وفَعَّلَ
مانند فَرَّحَ که حرف مضارع درین چهار باب مضموم است مانند یُدَحْرِجُ ویُكْرِمُ
ویُقَاتِلُ ویُفَرِّحُ ویدحرج یعنی سنگ از کوه در میکرداند یا بکرداند یکمرد غایب در زمان
آینده یا حال یُقَاتِلُ یعنی کارزار میکند یا بکند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال
یُفَرِّحُ یعنی شاد میکرداند یا بکرداند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال سوال
چرا حرف مضارعت را درین چهار باب مضموم کردانیده اند جواب ازبرای آنکه
تا فرق باشد میان مضارع این چهار باب ومیان ثلاثی مجرد مثلا اگر مفتوح می بود
هرگاه میکفتی یَضْرِبُ معلوم نمیشد که فعل مضارع است از باب دوم وماضی

اوضرب است یا فعل مضارع است از باب افعال و ماضی او اضرب است و آن

سه باب دیگر را تابع ساخته شد درین حکم چراکه ماضی ایشان مشترک است در یکه

چهار حرفی است و قول مصنف و علامت بناء هذه الاربعة تا آخر اشارت

بجوابیست از سوال مقدر و تقریر سوال آنست که چون حرف مضارع درین چهار باب

مضموم می باشد خواه مبنی از برای فاعل بوده باشد و خواه مبنی از برای مفعول

پس چون بدانیم که این چهار مضارع مبنی از برای فاعل اند یا مبنی از برای مفعول

مصنف در جواب میگوید که نشانهٔ مبنی بودن مضارع این چهار باب از برای فاعل

بودن حرفی است که بوده باشد پیش از حرف آخر مکسور همیشه و آن حرف

درین چهار مثال تاست در یقاتل و راست در تولی یعنی در فعل دیگر که

یکرم و یدحرج و یفرح است مثاله من یفعل ینصر ینصران

مثال آن از باب یفعل

ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران

تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر

یعنی مثال گردانیدن فعل مضارع مبنی از برای فاعل از باب فعل یفعل اینست ینصر

فعل مضارع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب یعنی یاری میکند یا بکند یک مرد غایب در زمان

آینده یا حال ینصران فعل مضارع معلوم تثنیهٔ مذکر غایب یعنی یاری میکنند یا بکنند دو مرد غایب

در زمان آینده یا حال ینصرون فعل مضارع معلوم جمع مذکر غایب یعنی یاری میکنند یا بکنند

جمعی مردان غایب در زمان آینده یا حال تنصر فعل مضارع معلوم واحد مونث غایبه یعنی یاری میکند یا بکند

یک زن غایبه در زمان آینده یا حال تنصران فعل مضارع معلوم تثنیه مونث غایبه یعنی یاری میکنند یا بکنند

دو زن غایبه در زمان آینده یا حال ینصرن فعل مضارع معلوم جمع مونث غایبه یعنی یاری میکنند یا بکنند

جماعت زنان غایبه در زمان آینده یا حال تنصر فعل مضارع معلوم واحد مذکر حاضر یعنی یاری میکنی

یا بکنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده یا حال تنصران فعل مضارع معلوم تثنیهٔ مذکر حاضر یعنی یاری میکنید

یا بکنید شما دو مرد حاضر در زمان آینده یا حال تنصرون فعل مضارع معلوم جمع مذکر حاضر یعنی یاری

میکنید یا بکنید شما جمعی مردان حاضر در زمان آینده یا حال تنصرین فعل مضارع معلوم مفرد مونث

مخاطبه یعنی یاری میکنی یا بکنی تو یک زن حاضره در زمان آینده یا حال تنصران فعل مضارع معلوم از برای

دو زن حاضره یعنی یاری میکنید یا بکنید شما دو زن حاضره در زمان آینده یا حال تنصرن فعل مضارع معلوم

جمع مونث حاضره یعنی یاری میکنید یا بکنید در زمان آینده یا حال شما جماعت زنان حاضره انصر فعل

یعنی وقیاس کن تو ای متعلم بر مضارع ینصر صرف کردی این بابها را نیز صرف کن چراکه همین
فرق در معنی است چنانچه گفتیم وچون معنی این بابها را بیان کرده ایم پس فرق کن میان
مضارع ومیان ماضی در ماضی قاتل میگفتی کارزار وجنگ کرد یکمرد غایب در زمان گذشته در معنی
یقاتل میگویی کارزار وجنگ میکند یا بکند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال و دیگر فرق نیست
وهمچنین است حکم تثنیه وجمع پس میگویی یُقَاتِلُ یُقَاتِلَانِ یُقَاتِلُونَ تُقَاتِلُ تُقَاتِلَانِ
یُقَاتِلْنَ تُقَاتِلُ تُقَاتِلَانِ تُقَاتِلُونَ تُقَاتِلِینَ تُقَاتِلَانِ تُقَاتِلْنَ اُقَاتِلُ نُقَاتِلُ
ودر ضرب یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ
یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ
تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ نَضْرِبُ و یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ
یَعْلَمُونَ تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ یَعْلَمْنَ تَعْلَمُ تَعْلَمَانِ تَعْلَمُونَ
تَعْلَمِینَ تَعْلَمَانِ تَعْلَمْنَ اَعْلَمُ نَعْلَمُ وبرین طریق
وبرین نهج جمیع بابها را صرف می باید کرد بدانکه اگر آنچه از
پیش گفتیم وقبل ازین مذکور ساختیم نیکو بیاد گرفتی و
ضبط آن نمودی پس جمیع این بابها را نیکو می یابی

واگر خوب ضبط نکردی نهزار کتاب فایده نمیدهد وچون مصنف
فارغ شد از بیان بابهای مبنی از برای فاعل شروع نمود در بیان
فعلهای مبنی از برای مفعول وگفت وَالْمَبْنِیُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ مَا کَانَ
[illegible]
حَرْفُ الْمُضَارِعَةِ مِنْهُ مَضْمُومًا وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ یَکُونُ
[illegible]
مَفْتُوحًا اَبَدًا نَحْوُ یُنْصَرُ وَیُدَحْرَجُ وَیُکْرَمُ وَیُقَاتَلُ
[illegible]
وَیُفَرَّحُ وَیُسْتَخْرَجُ یعنی وفعلی که بنا کرده شده است از برای مفعول
[illegible] از فعل مضارع آنست که بوده باشد حرف
مضارعه از وی مضموم یعنی ضمه داشته باشد وباقی حرفی که واقع است پیش
از حرف آخر مفتوح واین حرف در ثلاثی مجرد ومزید فیه عین الفعل است
ودر رباعی مجرد ومزید فیه لام الفعل اول مانند یُنْصَرُ که حرف مضارعه
که یا است در وی مضموم است وحرف پیش از حرف آخر که صاد است مفتوح
پس میگویی تو از باب اول یُنْصَرُ یُنْصَرَانِ یُنْصَرُونَ تُنْصَرُ تُنْصَرَانِ

يُنْصَرْنَ تُنْصَرُ تُنْصَرَانِ تُنْصَرُونَ تُنْصَرِينَ تُنْصَرَانِ تُنْصَرْنَ أُنْصَرُ نُنْصَرُ
يُنْصَرُ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشود يا بشود يكمرد غايب
در زمان آينده يا حال يُنْصَرَانِ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري
كرده ميشوند يا بشوند دو مرد غايب در زمان آينده يا حال يُنْصَرَانِ فعل مضارع مجهول
مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشوند يا بشوند دو مرد غايب در زمان آينده يا حال
يُنْصَرُونَ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشوند جمعي مردان غايب
در زمان گذشته يا حال تُنْصَرُ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشود
يكزن غايبه در زمان آينده يا حال تُنْصَرَانِ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني
ياري كرده ميشوند يا بشوند دو زن غايبه در زمان آينده يا حال يُنْصَرْنَ فعل مضارع
مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشوند يا بشوند جمعي زنان غايبه در زمان آينده
يا حال تُنْصَرُ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشوي يا بشوي
تو اي يكمرد حاضر در زمان آينده يا حال تُنْصَرَانِ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول
يعني ياري كرده شديد شما دو مرد حاضر در زمان آينده يا حال تُنْصَرُونَ فعل مضارع
مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشويد يا بشويد شما جمعي مردان حاضر در زمان

آينده يا حال تُنْصَرِينَ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشوي يا
بشوي تو اي يكزن حاضر در زمان آينده يا حال تُنْصَرَانِ فعل مضارع مجهول مبني
ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشويد يا بشويد شما دو زن حاضره در زمان آينده
يا حال تُنْصَرْنَ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول موضوع ازبراي جمع مؤنث
حاضر يعني ياري كرده ميشويد يا بشويد شما جمعي زنان حاضره در زمان آينده يا حال
أُنْصَرُ فعل مضارع مجهول مبني ازبراي مفعول موضوع ازبراي سخن كننده تنها يعني
ياري كرده ميشوم يا بشوم من در زمان آينده يا حال نُنْصَرُ فعل مضارع مجهول مبني
ازبراي مفعول يعني ياري كرده ميشويم در زمان آينده يا حال و ميگويي يُدَحْرِجُ يُدَحْرِجَانِ
يُدَحْرِجُونَ تُدَحْرِجُ تُدَحْرِجَانِ يُدَحْرِجْنَ تُدَحْرِجُ تُدَحْرِجَانِ تُدَحْرِجُونَ
تُدَحْرِجِينَ تُدَحْرِجَانِ تُدَحْرِجْنَ أُدَحْرِجُ نُدَحْرِجُ در مبني ازبراي فاعل ميگفتي سنگ
از كوه در گردانيد يكمرد غايب در زمان آينده يا حال و در مجهول ميگويي در گردانيده شد يك
سنگ در زمان آينده يا حال و ديگر فرق در بنيت و ميگويي يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ
يُكْرِمُونَ تُكْرِمُ تُكْرِمَانِ يُكْرِمْنَ تُكْرِمُ تُكْرِمَانِ تُكْرِمُونَ تُكْرِمِينَ تُكْرِمَانِ
تُكْرِمْنَ أُكْرِمُ نُكْرِمُ در مضارع معلوم ميگويي تو گرامي ميدارد يا بدارد يكمرد

غایب در زمان آینده یا حال و در یکرم فعل مجهول میکویی کرامی داشته میشود یا بشود
بیکمرد غایب در زمان آینده یا حال و باین حال طریق دو مرد غایب و سه مرد غایب و همچنین
زن غایبه و حاضره و میکویی یُقَاتِلُ یُقَاتِلَانِ یُقَاتِلُونَ تُقَاتِلُ تُقَاتِلَانِ
یُقَاتِلْنَ تُقَاتِلُ تُقَاتِلَانِ تُقَاتِلُونَ تُقَاتِلِینَ تُقَاتِلَانِ تُقَاتِلْنَ
اُقَاتِلُ نُقَاتِلُ در یُقَاتِلُ فعل مضارع معلوم میکفتی کارزار میکند یکمرد غایب
در زمان آینده یا حال در یُقَاتَلُ فعل مجهول میکویی کارزار کرده میشود یا بشود
یکمرد غایب در زمان آینده یا حال و باقی صیغها همه باین طریقست و میکویی
یُفَرِّحُ یُفَرِّحَانِ یُفَرِّحُونَ تُفَرِّحُ تُفَرِّحَانِ یُفَرِّحْنَ تُفَرِّحُ تُفَرِّحَانِ
تُفَرِّحُونَ تُفَرِّحِینَ تُفَرِّحَانِ تُفَرِّحْنَ اُفَرِّحُ نُفَرِّحُ در یُفَرِّحُ فعل
معلوم میکویی شاد میکرداند یا بکرداند یکمرد غایب در زمان آینده یا حال
و در یُفَرَّحُ فعل مجهول میکویی شاد کردانیده میشود یا بشود یکمرد غایب در زمان
آینده یا حال و میکویی یَسْتَخْرِجُ یَسْتَخْرِجَانِ یَسْتَخْرِجُونَ تَسْتَخْرِجُ تَسْتَخْرِجَانِ
یَسْتَخْرِجْنَ تَسْتَخْرِجُ تَسْتَخْرِجَانِ تَسْتَخْرِجُونَ تَسْتَخْرِجِینَ تَسْتَخْرِجَانِ
تَسْتَخْرِجْنَ اَسْتَخْرِجُ نَسْتَخْرِجُ در یَسْتَخْرِجُ فعل معلوم میکویی طلب بیرون آمدن

طلب بیرون آمدن میکند یا بکند در زمان آینده یا حال و در یُسْتَخْرَجُ فعل مجهول
میکویی طلب بیرون آمدن کرده میشود یا بشود یکمرد غایب در زمان آینده
یا حال و همچنین است حال مفرد و تثنیه و جمع در همه این بابها که کفته شده
وَاعْلَمْ اَنَّهُ یَدْخُلُ عَلَى الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ مَا وَلَا النَّافِیَتَانِ
بدان بدرستی که قصه ایست که داخل میشود بر فعل مضارع آینده حرف ما و حرف لا که نفی
فَلَا تُغَیِّرَانِ صِیغَتَهُ تَقُولُ لَا یَنْصُرُ لَا یَنْصُرَانِ لَا یَنْصُرُونَ
پس تغییر نمیدهند صیغه فعل مضارع را میکویی باری نمیکند یکمرد باری نمیکند دو مرد غایب باری نمیکنند جمع مردان
لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَانِ لَا یَنْصُرْنَ لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَانِ لَا تَنْصُرُونَ
باری نمیکند یکزن باری نمیکند دو زن غایبه باری نمیکنند جماعت زنان غایبه باری نمیکند یکمرد حاضر باری نمیکنند دو مرد حاضر باری نمیکنند جمع زنان حاضره
لَا تَنْصُرِینَ لَا تَنْصُرَانِ لَا تَنْصُرْنَ لَا اَنْصُرُ لَا نَنْصُرُ
باری نمیکنید یکزن حاضره باری نمیکنید دو زن حاضره باری نمیکنند جمع زنان حاضره باری نمیکنم من باری نمیکنیم ما
یعنی بدان ای متعلم که شان و قصه اینست در می آید بر فعل مضارع ما نافیه
و لا نافیه یعنی نفی کننده و معنی نفی خبر دادن است از ترک فعل پس این ما و لا
تغییر نمیدهد صیغه فعل مضارع را این مقدار هست که ما از برای نفی حال یعنی

معنی ما ینصر آنست که یاری نمیکند یکمرد غایب در زمان حال ومعنی لای نفی استقبالست
پس میگویی لا ینصر یاری نمیکند یکمرد غایب در زمان استقبال یعنی آینده لا ینصرا
یعنی یاری نمیکند دو مرد غایب در زمان آینده لا ینصروا یعنی یاری نمیکند جمعی
مردان غایب در زمان آینده لا تنصر یعنی یاری نمیکند یکزن غایبه در زمان آینده
ولا تنصرا یعنی یاری نمیکند دو زن غایبه در زمان آینده لا ینصرن یعنی یاری
نمیکند جمعی زنان غایبه در زمان آینده لا تنصر یعنی یاری نمیکند یکمرد حاضر در زمان
آینده لا تنصران یعنی یاری نمیکند دو مرد حاضر در زمان آینده لا تنصرون یعنی یاری
نمیکنند جمعی مردان حاضر در زمان آینده لا تنصرین یعنی یاری نمیکنی تو یکزن حاضره
در زمان آینده لا تنصران یعنی یاری نمیکنید شما دو زن حاضره در زمان آینده
لا تنصرن یعنی یاری نمیکنند جمعی زنان حاضره در زمان آینده لا انصر یعنی یاری نمیکنم
من در زمان استقبال لا ننصر یعنی یاری نمیکنیم ما در زمان آینده و میگویی ما یضرب
ما یضربان ما یضربون ما تضرب ما تضربان ما یضربن ما تضرب ما تضربان
ما تضربون ما تضربین ما تضربان ما تضربن ما اضرب ما نضرب ما یضرب
یعنی نمی زند یکمرد غایب در زمان حال و در فعل مجهول میگویی ما یضرب یعنی

زده نمیشود یکمرد غایب در زمان استقبال و همچنین است باقی افعال مذکور

وَیَدْخُلُ الْجَازِمُ فَیَسْقُطُ فَیَحْذِفُ حَرَکَةَ الْوَاحِدِ وَنُونَ

و داخل میشود جازم یعنی قطع کننده و برنده پس می اندازد حرکه را از واحد و نون

التَّثْنِیَةِ وَالْجَمْعِ وَالْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ وَلَا یَحْذِفُ نُونَ

را از تثنیه دوتا و از جمع و از واحده مخاطبه یعنی مونث حاضره و حذف نمیکند نون

جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ فَإِنَّهُ ضَمِیرٌ کَالْوَاوِ فِی جَمْعِ الْمُذَکَّرِ فَتَثْبُتُ

جمع زنان را پس بدرستی که او ضمیر است مانند واو در جمع مردان پس ثابت می ...

عَلَی کُلِّ حَالٍ تَقُولُ لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرَا لَمْ یَنْصُرُوا لَمْ

بر همه حالی میگویی نه یاری کرد یکمرد یاری کردند دو مرد یاری کردند جمع مردان

تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ یَنْصُرْنَ لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرُوا

یاری نکرد یکزن یاری نکردند دو زن یاری نکردند جمع زنان یاری نکرد یکمرد حاضر یاری نکردید دو مرد حاضر یاری نکردید جمع مردان

لَمْ تَنْصُرِی لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرْنَ لَمْ أَنْصُرْ لَمْ نَنْصُرْ

یاری نکرد یکزن حاضره یاری نکردید دو زن حاضره یاری نکردید زنان حاضره یاری نکردم من یاری نکردیم ما

یعنی بدان ای متعلم که در می آید جازم بر سر فعل مضارع پس می اندازد این

این جازم حرکت مفرد مذکّر حاضر و غایب را و حرکت مفرد و مونّث غایبه را و متکلّم تنها
و متکلّم با غیر را و می اندازد نون تثنیه خواه حاضر و خواه غایب و خواه مذکّر و خواه مونّث
و می اندازد نون جمع مذکّر حاضر و غایب و نون واحدهٔ مخاطبه را و نمی اندازد نون
جمع مونّث را زیرا که او ضمیرست همچون واو در جمع مذکّر که اگر واو را می اندازند
مشتبه میشود بمفرد در جمع مونّث نیز اگر نون را می اندازند معلوم نمیشود که
جمع است یا مفرد پس ازین جهت نون جمع مونّث ثابت می باشد در همه
حالی یعنی در حال رفع و نصب و جزم و جوازم جمع جازم در لغت عرب
بمعنی قطع کننده است و این حروف جوازم پنج است لم و لمّا و لام امر و لای
نهی و ان شرطیّه و این حرفها در عوامل با معنیها مذکورست و این حروف
را جوازم میگویند از جهت آنکه می اندازد حرکت حرف را از آخر فعل مضارع
چنانچه بیان آن کرده شد و لم معنی فعل مضارع را بماضی میبرد و ماضی را نفی
میکند پس میگویی تو لم یضرب نزد یکمرد غایب در زمان گذشته و برین
قیاس است حال تثنیه و جمع مذکّر و مونّث در همه افعال لم ینصر در اصل
ینصر بود لم جازم بر سرش در آوردیم واحد مذکّر غایب حرکت آخر که آن

ضمه راست بجزمی بیفتاد لم ینصر شد لم ینصرا در اصل ینصران بود لم جازم بر سرش درآمد
از تثنیهٔ مذکّر غایب نون اعرابی را بجزمی بینداخت لم ینصر شد لم ینصرو در اصل ینصرون
بود لم جازم بر سرش درآمد از جمع مذکّر مخاطب نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم تنصر شد
لم تنصر در اصل تنصر بود لم جازم بر سرش درآمد از مفرد مونّث غایبه آخر بجزمی بیفتاد
لم تنصر گردید لم تنصرا در اصل تنصران بود لم جازم بر سرش درآمد از تثنیهٔ مونّث غایبه نون
اعرابی بجزمی بیفتاد لم تنصرا گردید لم ینصرن در اصل ینصرن بود لم جازم بر سرش درآمد از
جمع مونّث غایبه نون نمی افتد زیرا که ضمیرست مانند واو در جمع مذکّر لم تنصر در اصل
تنصر بود فعل مضارع بود لم جازم بر سرش درآمد از واحد مذکّر حاضر حرکت آخر
بجزمی بیفتاد لم تنصر گردید لم تنصرا در اصل تنصران بود لم جازم بر سرش درآمد
از تثنیهٔ مذکّر حاضر نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم تنصرا گردید لم تنصروا در اصل
تنصرون بود لم جازم بر سرش درآمد از جمع مذکّر مخاطب نون اعرابی را
بجزمی بینداخت لم تنصروا گردید لم تنصری در اصل تنصرین بود لم جازم بر سرش درآمد
از واحد مونّث مخاطبه نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم تنصری گردید لم تنصرا در
اصل تنصران بود لم جازم بر سر او درآوردیم از تثنیهٔ مونّث حاضر نون اعرابی

بجزمی بیفتاد لم تنصُرا گردید لم تنصُرْنَ در اصل تنصُرْنَ بود لم جازم بر سر او در آمد
از جمع مونّث نون نمی افتد از برای آنکه ضمیرست مانند واو در جمع مذکّر لم انصُرْ در اصل انصُرُ
بود لم جازم بر سر او در آمد از واحد متکلّم حرکت آخر بجزمی بیفتاد لم انصُرْ گردید لم
ننصُرْ در اصل ننصُرُ بود لم جازم بر اوّل او در آمد از متکلّم با غیر حرکت آخر بجزمی بیفتاد لم ننصُرْ
گردید و اینچنین است حکم جمیع افعال و میگویی در فعل مجهول لم ینصر یعنی یاری کرده نشد یکمرد
غایب در زمان گذشته وَیَدْخُلُ النَّاصِبُ فَیُبَدَّلُ مِنَ الضَّمَّةِ فَتْحَةً وَتَسْقُطُ
داخل میشود نصب کننده بر فعل مضارع پس بدل میکند از ضمه فتحه و می اندازد
النُّونَاتُ سِوَی نُونِ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ فَتَقُولُ لَنْ یَنْصُرَ لَنْ یَنْصُرَا
نونها را غیر از نون جمع زنان پس میگویی تو یاری نمیکند [illegible] یاری نمیکنند هر دو
لَنْ یَنْصُرُوا لَنْ تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا لَنْ یَنْصُرْنَ لَنْ تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا
یاری نمیکنند جماعت هرگز یاری نمیکند یک زن هرگز یاری نمیکنند دو زن هرگز یاری نمیکنند زنان هرگز یاری نمیکنی تو یکمرد هرگز یاری نمیکنید شما دو مرد هرگز
لَنْ تَنْصُرُوا لَنْ تَنْصُرِی لَنْ تَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرْنَ
یاری نمیکنید شما جمع مردان هرگز یاری نمیکنی تو یک زن هرگز یاری نمیکنید شما دو زن هرگز یاری نمیکنید جمع زنان هرگز
لَنْ اَنْصُرَ لَنْ نَنْصُرَ یعنی بدان ای متعلّم
یاری نمیکنم هرگز یاری نمیکنیم هرگز

که داخل میشود بر سر فعل مضارع حروف نواصب و آن چهار حرفست اَنْ و لَنْ
وَکَیْ و اِذَنْ پس بدل میکند یعنی عوض می آرد هر یکی ازین حرفهای ناصب
ضمّه لفتحه یعنی پیش ازان که این حرفها داخل شود این فعل مضارع مفرد ضمه دارد در آخر
چون این حرفها داخل میشود این فعل مضارع مفرد می اندازد ضمّه را و عوض آن فتحه میدهد
در سه فعل مفرد و متکلّم تنها و متکلّم با غیر و می اندازد ناصب همه نونها را که حرف جازم می
انداخت غیر از نون جمع مونّث نمی اندازد پس میگویی تو لن ینصُرَ که در اصل ینصُرُ
بود آخرش ضمّه داشت لن که از حرفهای ناصب است داخل او گردید ضمّه آخر فعل
را بدل کرد بفتحه لن ینصُرَ گردید یعنی یاری نمیکند هرگز یکمرد غایب در زمان آینده و لَن
ینصُرا که در اصل ینصران بود لَنْ ناصب در اوّل او در آمد از تثنیه مذکّر غایب نون اعرابی
را بنصبی بینداخت لن ینصُرا گردید یعنی یاری نمیکنند هرگز دو مرد غایب و لَنْ
ینصُروا در اصل ینصُرون بود لَنْ ناصب در اوّل او در آمد از جمع مذکّر غایب نون اعرابی
بنصبی بیفتاد لن ینصُروا شد یعنی یاری نمیکنند هرگز جمع مردان غایب لن تنصُرَ
در اصل تنصُرُ بود لن ناصب در اوّل او در آمد از مفرد مونّث غایبه حرکت ضمّه را بدل
کرد بفتحه لَنْ تنصُرَ گردید یعنی یاری نمیکند هرگز یک زن غایبه لن تنصُرا در اصل

تنصران بود لن ناصب در اوّل او در آمد از تثنیه مونّث غایبه نون اعرابی بیفتاد
لن تنصرا کردید لن ینصرن در اصل ینصرن بود لن ناصب در اوّل او در آمد این نون
را نمی انداز چنانچه کم نمی انداز از برای آنکه این نون علامت جمع است چنانچه
واو در جمع مذکّر علامت جمع است یعنی یاری نمیکنند هرگز جمع زنان غایبه
لن تنصر در اصل تنصر بود فعل مضارع مضموم بود یعنی آخرش ضمّه داشت لن
ناصبه در اوّل او در آمد در مفرد مذکّر حاضر ضمّه را بدل کرد بفتحه لن تنصر کردید یعنی یاری
نمی کنی هرگز تو یک مرد حاضر لن تنصرا فعل نفی است در اصل تنصران بود لن ناصب
در اوّل او در آمد از تثنیه مذکّر حاضر نون اعرابی را بیفکند لن تنصرا کردید
یعنی یاری نمیکنید هرگز شما دو مرد حاضر لن تنصروا در اصل تنصرون بود لن ناصب
در اوّل او در آمد از جمع مذکّر حاضر نون اعرابی را بیفکند لن تنصروا کردید
یعنی یاری نمیکنید هرگز شما جمع مردان حاضر لن تنصری در اصل تنصرین بود لن
ناصب در اوّل او در آمد از واحده مونّث مخاطبه نون اعرابی بیفتاد لن تنصری
کردید یعنی یاری نمی کنی هرگز تو یک زن غایبه لن تنصرا در اصل تنصران بود لن ناصب
در اوّل او در آمد از تثنیه مونّث حاضره نون اعرابی بحکم بیفتاد لن تنصرا کردید

یعنی یاری نمیکنید هرگز شما دو زن حاضره لن تنصرن در اصل تنصرن بود لن ناصب در اوّل
او در آمد نون جمع مونّث نیفتاد از برای آنکه ضمیر است مانند واو در جمع مذکّر یعنی یاری
نمیکنید شما جمع زنان هرگز لن انصر در اصل انصر بود لن ناصب در اوّل او در آمد در متکلّم
تنها ضمّه را بدل کرد بفتحه لن انصر کردید یعنی یاری نمیکنم من هرگز لن ننصر در اصل
ننصر بود از متکلّم مع الغیر حرکت ضمّه را بدل کرد بفتحه لن ننصر کردید یعنی یاری نمیکنیم
ما هرگز و بهمین طریق میگویی لن یضرب الخ غیر از اینکه در معنی میگویی نمیزند هرگز مرد
غایب و همچنین تثنیه و جمع باین طریق است تمام بابهای تصریف و تغییر در معنی است
و بس و تفاوت دیگر نیست و همچنین است همه بابهای مجهول و من الجوازم
لام الامر تقول فی امر الغایب لینصر لینصرا لینصروا لتنصر
لام امر ... میگویی ... در امر غایب ... یاری کند ... یاری کنند جمع مردان غایب
لتنصرا لینصرن یعنی و بعضی از جوازم است لام الامر و آن لامی است
که طلب کرده میشود بیاری آن لام فعل از فاعل پس
میگویی تو در امر غایب این شش صیغه را که مذکور شد و این لام مکسور می باشد
تا فرق باشد میان این لام و لام ابتدا که آن فتحه دارد مانند لیجز بنی یعنی مرا

مرا اندوهناك و غمناك میکند او لِیَنْصُر در اصل یَنْصُرُ بود لام امر غایب در اوّل او در آمد از
مفرد و مذکّر غایب حرکت آخر بجزمی بیفتاد لِیَنْصُرْ گردید باید که یاری بکند یکمرد غایب
لِیَنْصُرَا در اصل یَنْصُرَانِ بود لام امر غایب در اوّل او در آوردند از تثنیهٔ مذکّر غایب نون اعرابی
بجزمی بیفتاد لِیَنْصُرَا گردید یعنی باید که یاری کنند دو مرد غایب در زمان آینده لِیَنْصُرُوا در اصل
یَنْصُرُونَ بود فعل مضارع بود لام امر غایب در اوّل او در آمد از جمع مذکّر غایب نون اعرابی را
بجزمی انداخت لِیَنْصُرُوا گردید یعنی باید که یاری بکنند جمع مردان غایب لِتَنْصُرْ در اصل تَنْصُرُ بود
لام امر غایب در اوّل او در آوردند از مفرد مونّث غایبه حرکت آخر را بجزمی بینداخت
لِتَنْصُرْ گردید یعنی باید که یاری بکند یک زن غایبه لِتَنْصُرَا در اصل تَنْصُرَانِ بود فعل تثنیه
مونّث لام امر غایب در اوّل او در آمد نون اعرابی را بجزمی بینداخت لِتَنْصُرَا گردید لِیَنْصُرْنَ
در اصل یَنْصُرْنَ بود لام امر غایب در اوّل او در آمد نون جمع مونّث را نمی انداز از برای آنکه
این نون ضمیر است مانند واو در جمع مذکّر و اگر بینداز ند مشخّص نمیشود که جمع است یا مفرد
بدانکه این لام امر غایب داخل دو صیغهٔ دیگر میشود اگر فعل مبنی از برای فاعل باشد چنانچه
گذشت پس میگویی لِأَنْصُرْ که فعل متکلّم تنهاست لِأَنْصُرُ در اصل أَنْصُرُ بود لام امر غایب
در اوّل او در آمد از متکلّم تنها حرکت آخر را بجزمی بینداخت لِأَنْصُرْ گردید یعنی باید که یاری

بکنم من و میگویی لِنَنْصُرْ که در اصل نَنْصُرُ بود لام امر غایب در اوّل او در آمد از متکلّم با غیر حرکت
آخر را بجزمی انداخت لِنَنْصُرْ گردید یعنی باید که یاری کنیم ما و اگر فعل مبنی از برای مفعول
باشد یعنی فاعلش را نام نبرده باشد این لام داخل چهارده صیغه میشود پس میگویی لِیُنْصَرْ
لِیُنْصَرَا لِیُنْصَرُوا لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا لِیُنْصَرْنَ لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِي لِتُنْصَرَا
لِتُنْصَرْنَ لِأُنْصَرْ لِنُنْصَرْ و عمل لام و معنی فعل بطریق سابق است و تفاوت در مجهول و معلوم
است پس میگویی لِیُنْصَرْ در اصل یُنْصَرُ بود لام امر غایب در اوّل او در آمد از فعل واحد مذکّر
مبنی از برای مفعول حرکت آخر بجزمی بینداخت لِیُنْصَرْ گردید یعنی باید که یاری کرده شود
یکمرد غایب در زمان آینده و این طریق است حال تثنیه و جمع و مذکّر و مونّث و عاقل را
اشارت بس است وَكَذَلِكَ لِيَضْرِبْ وَلِيَعْلَمْ وَلِيُدَحْرِجْ وَغَيْرِهَا

وَمِنْهَا النَّهْيُ فَتَقُولُ فِي نَهْيِ الْغَائِبِ لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا

لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا يَنْصُرْنَ وَفِي النَّهْيِ الْحَاضِرِ لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا

لَا تَنْصُرُوا . لَا تَنْصُرِيْ . لَا تَنْصُرَا . لَا يَنْصُرْنَ وَهٰكَذَا قِيَاسُ سَايِرِ الْأَمْثِلَةِ
باری بکنید جمع مردان باری مکن تو یک زن باری مکنید دو زن باری مکنید جمع زنان قیاس کن همه شاها را
یعنی و قیاس کن تو ای متعلّم بر کرداندن لینصر کردانیدن لیضرب و لیعلم و لیدحرج را
پس بکو لیضرب و لیعلم لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن و لیعلم
لیعلما لیعلموا لتعلم لتعلما لیعلمن و لیدحرج لیدحرجا لیدحرجوا لتدحرج
لتدحرجا لیدحرجن در معلوم و لیضرب و لیعلم و لیدحرج تا چهارده صیغه در مجهول
لیضرب یعنی باید که بزند یک مرد غایب و همچنین تثنیه و جمع مذکر و مونث و لیعلم یعنی
باید که بداند یک مرد غایب و لیدحرج یعنی باید که سنک از کوه درکرداند یک مرد غایب در
امر مجهول لیضرب یعنی باید که زده شود یک مرد غایب و لیدحرج باید که سنک از کوه در
کردانیده شود در زمان آینده و برین روش است جمیع بابها و صیغها و بعضی از
جوازم لاء نهی است و آن لائی است که طلب میکند باری آن لا فعل را از
فاعل پس میکویی تو در شش صیغه نهی غایب لا ینصر و لا ینصرا و لا ینصروا
لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن لا مضارع منهی یعنی نهی کرده شده یعنی باید
که یاری نکند یک مرد و لا ینصرا یعنی باید که یاری نکند دو مرد غایب لا ینصروا
یعنی باید که یاری نکنند جمع مردان غایب لا تنصر صیغه نهی مونث غایبه است

یعنی باید که یاری نکند یک زن غایبه لا تنصرا یعنی باید که یاری نکند دو زن غایبه لا ینصرن یعنی
باید که یاری نکنند جمع زنان غایبه در زمان کذشته لا ینصر در اصل ینصر بود لای
نهی در اول او در آمد از مفرد مذکر حرکت آخر را بجزمی بینداخت لا ینصر
کردید و از تثنیه مذکر و مونث نون می اندازد و از جمع مذکر نون می اندازد
و از جمع مونث نون نمی اندازد بجهت انکه نون جمع مونث ضمیر است
مانند واو در جمع مذکر و اکر ببینید از معلوم میشود که جمع است با مفرد و در
شش صیغه مجهول غایب میکویی لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا
لا ینصرن و از مجهول معنی چنین است که باید که یاری کرده نشود یک مرد غایب
و برین طریق تثنیه و جمع مذکر و مونث و میکویی تو در نهی حاضر لا تنصر لا تنصرا
تا آخر چنانچه معلوم و دانسته شد لا تنصر در اصل تنصر بود لای نهی در اول در آوردند
از مفرد مذکر حاضر حرکت آخر می بیفتاد لا تنصر شد یعنی باید که یاری نکنی تو ای مرد حاضر
در زمان آینده لا تنصرا یعنی باید که یاری نکنید شما دو مرد حاضر لا تنصروا یعنی باید
که یاری نکنید شما جمع مردان حاضر لا تنصری در اصل تنصرین بود لای نهی در اول او در آمد
از مفرد مونث حاضر حرکت آخر نمی اندازد بلکه نون اعرابی را می اندازد چون

بیفتاد لا تضربی کرده یعنی باید که یاری نکنی تو یک زن حاضره در زمان آینده لا تضربا یعنی
باید که یاری نکنید شما دو زن حاضره لا تضربْنَ باید که یاری نکنید شما جمع زنان حاضره
لا انصر یعنی باید که یاری نکنم من لا ننصُر یعنی باید که یاری نکنیم ما نون جمع مونث
نمی افتد و در تثنیه مذکر و مونث نون می افتد و در مفرد مونث حاضر نون می
افتد و جمع مذکر حاضر و غایب نون می افتد و در باقی حرکت همچنین در مجهول میگویی
لا تُنصَر یعنی باید که یاری کرده نشوی تو یکم حاضر یا غایب در زمان آینده و همچنین
است قیاس همه فعلها یعنی چنانکه در لا ینصُر فهمیدی در لا یضرب و لا یعلم
و لا یکرم و مانند آن بگو و هیچ تفاوت در عمل لا امکذار العربیه
وَأَمَّا الْأَمْرُ بِالصِّيغَةِ وَهُوَ أَمْرُ الْحَاضِرِ فَهُوَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ
و اما فعل امر با بنا صیغه و آن امر حاضر است پس او جاریست بر لفظ مضارع
الْمُضَارِعِ الْمَجْزُومِ فَإِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ مُتَحَرِّكًا فَتُسْقِطُ
جزم کرده شده پس اگر باشد حرف بعد از حرف مضارعه متحرک پس بیندازی
مِنْهُ حَرْفَ الْمُضَارَعَةِ وَتَأْتِي بِصُورَةِ الْبَاقِي مَجْزُومًا فَنَقُولُ
حرف مضارعت را و می آیی بصورت باقی حروف فعل مجزوم دارنده پس میگویی

فِي الْأَمْرِ مِنْ تُدَحْرِجُ دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي
در فعل امر از سنگ میگرداند سنگ بگردان سنگ بگردانید سنگ بگردانید شما جمع مردان سنگ بگردان ای زن
دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ یعنی و اما بصیغه امر و حال آنکه او امر حاضر است او را امر
سنگ بگردانید سنگ بگردانید شما زنان مخاطب نیز میگویند پس او یعنی امر حاضر جاریست
بر لفظ مضارع مجزوم یعنی چنانچه در فعل مجزوم حرکت سه فعل مفرد و حرکت متکلم و نون های
تثنیه و جمع مذکر و نون مفرد و مونث را می اندازند اینجا نیز می باید انداخت پس اگر
خواهی که فعل مضارع بنا کنی نظر کن پس اگر بوده باشد حرف بعد از حرف مضارعت
متحرک مثل تدحرج که دال که بعد از حرف مضارعت است که تا متحرک است از جهت
آنکه فتحه دارد پس می اندازی تو از آن فعل مضارع حرف مضارعه را و می آیی تو
بصورت آنچه باقی مانده از مضارع بعد از آن که حرف مضارعه را انداخته باشی در حالتی
که آن باقی مجزوم باشد پس میگویی تو در امر مخاطب از تدحرج دحرج دحرجا تا آخر
دحرج در اصل تدحرج بود فعل مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت بود
انداختیم حرکت آخر بجزم بیفتاد دحرج کردید یعنی سنگ را از کوه در گردان تو یکم مرد
حاضر دحرجا در اصل تدحرجان بود فعل مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم تا که حرف

مضارع بود انداختیم نون اعرابی از تثنیه بجزمی بیفتاد دحرجا شد یعنی سنک از کوه در کردانید
شما دو مرد حاضر دحرجو در اصل تدحرجون بود خواستیم فعل امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت
بود انداختیم واز جمع مذکر حاضر نون اعرابی بجزمی بیفتاد دحرجوا کردید دحرجی در اصل
تدحرجین بود خواستیم فعل امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت بود انداختیم از مفرد مونث
حاضره نون اعرابی بجزمی بیفتاد دحرجی شد دحرجا در اصل تدحرجان بود از فعل
مضارع خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود انداختیم و باقی بصورت جزمی در فعل امر
آوردیم از تثنیه مونث حاضره نون اعرابی بجزمی بیفتاد دحرجا کردید دحرجن در
اصل تدحرجن بود خواستیم فعل امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت بود انداختیم نون
جمع مونث حاضر نیفتاد از برای آنکه ضمیر است مانند واو در جمع مذکر دحرجن کردید یعنی
سنک از کوه در کردانید جمع زنان وهکذا نقول فرّح وقاتل
همچنان میکویی تو شادکردان و جنک کن و بشکن و دور شو
وتکسّر وتباعد وهمچنین که بیان کردیم در امر از تدحرج میکویی تو ای
متعلم در فعلی که حرف بعد از حرف مضارعت در و متحرک است مانند این بابها که کفته شد
فرّح که در اصل تفرّح بود فعل مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت
بود انداختیم ما بعد حرف مضارعت متحرک بود همان حرکت بنا کردیم صورت آخر

بجزمی در آوردیم از مفرد مذکر حاضر حرکت آخر بجزمی بیفتاد فرّح کردید ومعنی اینست
که شاد کردان تو ای مرد حاضر وهمچنین فرّحا فرّحوا فرّحی فرّحا فرّحن ومیکویی
قاتل که در اصل تقاتل بود فعل مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت بود
انداختیم ما بعد حرف مضارعت متحرک بود همان حرکت ابتدا کردیم از واحد مذکر حاضر
حرکت آخر بجزمی بیفتاد قاتل کردید وهمچنین میکویی قاتلا قاتلوا قاتلی قاتلا قاتلن
قاتل یعنی جنک وکارزار بکن تو ای مرد حاضر و تثنیه و جمع نیز بااین طریقست و میکویی
تکسّر که امر است از تتکسّر فعل مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم تاء اول که حرف
مضارعه بود انداختیم حرف بعد از حرف مضارع متحرک بود وان تاست همان
حرکت بنا کردیم از واحد مذکر مخاطب حرکت آخر بجزمی بیفتاد تکسّر کردید
وهمچنین است تکسّر تکسّرا تکسّروا تکسّری تکسّرا تکسّرن ومیکویی تباعد
که در اصل تتباعد بود تا که حرف مضارعت بود انداختیم حرف بعد از حرف مضارعت
متحرک بود همان حرکت ابتدا کردیم از واحد مذکر حرکت آخر بجزمی بیفتاد تباعد
کردید وهمچنین تباعدا تباعدوا تباعدی تباعدا تباعدن تکسّر یعنی شکسته
کردان تباعد یعنی دور کردان سؤال چرا فعل امر را از فعل مضارع بنا میکنند

نه از فعل ماضی جواب از برای آنکه امر طلب فعل است و طلب در زمان آینده و حال معقول است
نه در زمان گذشته بجهت آنکه ماضی دلالت بر زمان گذشته میکرد از و بنا نکردند

وَاِنْ كَانَ سَاكِنًا فَتَحْذِفُ مِنْهُ حَرْفَ الْمُضَارِعَةِ وَتَاتِي
واگر باشد ایستاده پس بیندازی حرف مضارعه را و بیاری

بِصُورَةِ الْبَاقِي مَجْزُومًا مَزِيدًا فِي اَوَّلِهِ هَمْزَةَ وَصْلٍ مَكْسُورَةٍ اِلَّا
بصورت باقی مجزوما آخر انداخته شده و زیاده کنی در اول همزه وصل مکسوره

اَنْ يَكُونَ عَيْنُ الْمُضَارِعَةِ مِنْهُ مَضْمُومًا فَتَضُمُّهَا تَقُولُ
این که باشد عین الفعل مضارع ازو مضموم پس ضمه ده همزه را میگویی

اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ
یاری کن یاری کنید یاری کنید جمع یاری کن زن یاری کنید دو زن یاری کنید جمع زنان

وَكَذَلِكَ اِضْرِبْ وَاِعْلَمْ وَاِنْقَطِعْ وَاِجْتَمِعْ وَاِسْتَخْرِجْ
وهمچنین بزن تو بکبر و بدان تو بکبر و پاره کن تو بکبر جمع کن تو بکبر بیرون آر تو بکبر

یعنی واگر بوده باشد حرف بعد از حرف مضارع ساکن یعنی حرکت نداشته باشد
مانند تَنْصُرُ که نون که بعد از حرف مضارعه است ساکن است و خواهی که امر بنا کنی

پس می اندازی تو از آن فعل مضارع حرف مضارعه را و می آری تو بصورت
آنچه باقی مانده از مضارع بعد از انداختن حرف مضارعه در حالتی که این باقی مجزوم
باشد یعنی حرکت یا حرف از آخرش افتاده باشد و زیاده کرده شده باشد در اوّل
او همزهٔ وصل مکسوره مگر در حالتی عین الفعل آن فعل مضموم باشد پس ضمّه میدهی
تو آن همزه را یعنی اگر عین الفعل آن مضارع که امر از و بنا میکنی فتحه داشته باشد
مثل تَعْلَمُ که لام عین الفعلست فتحه دارد یا کسره داشته باشد مانند تَضْرِبُ که ضاد
که بعد از حرف مضارعه است ساکن است و را که عین الفعل است کسره دارد پس
زیاده کن همزهٔ وصل مکسوره مانند اِضْرِبْ و اِعْلَمْ و اگر عین الفعل ضمّه داشته باشد
مانند تَنْصُرُ که صاد که عین الفعل است ضمه دارد زیاده کردان همزهٔ وصل مضموم
از جهت مناسبت حرکت عین الفعل و بگو اُنْصُرْ سوال چرا همزهٔ مکسوره و مضموم
را زیاده میکنند نه همزهٔ مفتوحه جواب از جهت آنکه اگر همزهٔ مفتوحه زیاده کنند
واعلم و انصر گویند معلوم نشود که صیغهٔ امر است یا صیغهٔ متکلّم از مضارع مجزوم و در
اضرب معلوم نگردد که امر از ثلاثی مجرّد است یا از باب افعال یا مضارع مجزوم است
و میگویی تو در امر از باب اوّل ثلاثی مجرد انصر انصرا انصروا تا آخر انصر امر است

امر است از تنصر تا که حرف مضارعه بود انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن بود ابتدا
بساکن نمیتوان کرد محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل کردیم ضمه داشت
همزهٔ وصل مضمومه جهت متابعت عین الفعل در اول او در آوردیم از واحد مذکر
حاضر حرکت آخر بجزمی بیفتاد انصر گردید انصرا در اصل تنصران بود خواستیم امر بنا کنیم
تا که حرف مضارعت بود از وی انداختیم و باقی را بصورت مجزوم در آوردیم مابعد حرف
ساکن بود ابتدا بساکن نمیتوان کرد محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل کردیم
ضمه داشت بمتابعت عین الفعل همزهٔ وصل مضمومه در اول او در آوردیم از تثنیهٔ مذکر
حاضر نون اعرابی بجزمی بیفتاد انصرا گردید انصروا در اصل تنصرون بود فعل مضارع
بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعه از اول او انداختیم مابعد حرف مضارعه ساکن
بود ابتدا بساکن متعذر بود بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل ضمه همزه داشت وصل
مضمومه بمتابعت عین الفعل در اول او در آوردیم از جمع مذکر حاضر نون اعرابی
بجزمی بیفتاد انصروا گردید انصری امر است از تنصرین تا که حرف مضارعت بود انداختیم
مابعد از حرف مضارعه ساکن بود ابتدا بساکن متعذر بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل
نظر کردیم بعین الفعل مضموم بود همزهٔ وصل مضمومه بمتابعت عین الفعل در اول

او در آوردیم از واحد مونث مخاطبه نون اعرابی بجزمی بیفتاد انصری گردید انصرا امر است
از تنصران تا که حرف مضارعت انداختیم مابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا بساکن
نمیتوان کرد محتاج شدیم بهمزهٔ وصل مضمومه از جهت متابعت عین الفعل در اول
او در آوردیم از تثنیهٔ مونث حاضره نون اعرابی بجزمی بیفتاد انصرا گردید انصرن امر است
از تنصرن تا که حرف مضارع بود انداختیم مابعد حرف مضارع ساکن بود ابتدا بساکن
متعذر است محتاج شدیم بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مضمومه جهت متابعت عین الفعل
در اول آن در آوردیم چون مونث بجزمی نمی افتد انصرن گردید انصر یعنی یاری کن تو
ای یک مرد انصرا یعنی یاری کنید شما دو مرد انصروا یعنی یاری کنید شما جمع مردان انصری
یعنی یاری کن تو ای یک زن انصرا یعنی یاری کنید شما دو زن انصرن یعنی یاری کنید شما جمع
زنان و همچنین است یعنی مثل انصر است اضرب و اعلم و اجتمع و استخرج در بنا
کردن امر فرق همین است که در انصر همزهٔ وصل بمتابعت عین الفعل مضموم است و در اضرب
باها مکسور میشود اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و اعلم و
اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اجتمع اجتمعا اجتمعوا اجتمعی اجتمعا اجتمعن
و استخرج استخرجا استخرجوا استخرجی استخرجا استخرجن

اضرب امر است از تضرب تا که حرف مضارعت بود انداختیم مابعد حرف مضارع ساکن
بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعل کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره در اوّل
او در آوردیم و باقی بصورت جزمی در او ردیم از مفرد مذکر حرکت آخر بجزمی بیفتاد اضرب
گردید و تا این طریق است باقی مگر آنکه در تثنیه‌ها نون بجزمی می افتد و در جمع مذکر
هم نون می افتد اضربوا یعنی بزن تو ای یکمرد حاضر اعلم امر است از تعلم تا که حرف مضارعت
بود انداختیم مابعد حرف مضارع ساکن بود محتاج شدیم بهمزه وصل چون عین الفعل مفتوح
بود همزهٔ وصل مکسوره در اوّل او در آوردیم و باقی را بصورت جزمی در او ردیم حرکت
آخر بجزمی بیفتاد اعلم گردید و اجتمع امر است از تجتمع تا که حرف مضارعت بود انداختیم
مابعد حرف مضارعت ساکن بود چون عین الفعل فتحه داشت همزهٔ وصل مکسوره
در اوّل او در آوردیم حرکت آخر بجزمی بیفتاد اجتمع شد و استخرج امر است از تستخرج تا
که حرف مضارعت بود انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن وصل مکسوره در اوّل او در
آوردیم از مفرد مذکر حرکت آخر بیفتاد استخرج گردید اعلم یعنی بدان اجتمع یعنی جمع گردان
استخرج یعنی طلب بیرون آمدن کن و همچنین تثنیه و جمع و فتح همزه اکرم بناءً
علی الاصل المرفوض فان اصل تکرم تاکرم این سخن جواب است از سوال مقدر بیان

سوال آنست که شما گفتید اگر مابعد حرف مضارعه ساکن بوده باشد و عین الفعل کسره
داشته باشد همزهٔ وصل مکسوره در اوّل فعل امر زیاده می باید کرد پس چه میگویید
در اکرم که امر است از تکرم و مابعد حرف مضارعت که کاف است ساکن است و عین
الفعلش کسره دارد بنا بر گفتهٔ شما بایست اکرم بگویید بکسر همزه و این چنین نکرده اند مصنّف
در جواب میگوید که فتحه داده اند عربان همزهٔ اکرم را بنا بر اصلی که آن را ترک کرده از جهت
آنکه اصل تکرم تاکرم مانند تدحرج و این همزه را عربان انداخته اند پس اکرم از آن قسم
باشد که مابعد حرف مضارعت در و حرکت دارد نه ساکن است سوال چرا همزه را در
تاکرم انداخته اند از جهت آنکه در صیغهٔ متکلم تنها دو همزه جمع میشود مانند اکرم و این پیش عربان
ثقیل است خصوصا همزهٔ اولی ضمّه دارد و چون متکلم که اصل است حذف کرده اند یعنی
انداختند در صیغه‌های باقی نیز انداختند تا همه صیغه‌ها یک طریق باشند و اعلم
انّه اذا اجتمع تاآن فی اوّل تفعّل و تفاعل و تفعلل فیجوز
بدرستی که هرگاه جمع شود دو حرف در اوّل باب تفعّل و باب تفاعل و باب تفعلل پس جایز است
اثباتهما نحو تتجنّب و تتقاتل و تتدحرج و یجوز حذف
گذاشتن او ان حرفها مثل دور شد و کارزار کرد و سنگ در گرداند و جایز است انداختن

احدیهما کما في التنزیل فانت له تصدّی ونارا تلظّی وتنزّل الملائکة

یکی ازان دو حرف چنانچه در قرانست پس تو او را متصدی و آتش زبانه زننده و فرشتگان می آیند

یعنی بدان ای متعلم که شان اینست که هرگاه جمع شود دو حرف تا در هشت صیغه از فعل

مضارع باب تفعّل مانند تتجنّب و از باب تفاعل و از باب تفعلل مانند تتدحرج پس

جایزست که هر دو حرف تا را بگذارند بحال خود و جایزست که یکی را حذف کنند یعنی بیندازند

از جهت تخفیف و حذف یکی در قرآن مجید واقع شده است چنانکه مصنّف گفته وفي التنزیل

یعنی در قرآن واقع شده انداختن یکی از دو تا در فانت له تصدّی یعنی پس تو او را

متصدیی که در اصل تتصدّی بوده است یکتا را حذف کرده اند از برای تخفیف تصدّی

گردیده ونارا تلظّی یعنی آتش روشن شده و شعله زننده که در اصل تتلظّی بوده و

تنزّل الملائکة یعنی نزول میکنند و فرو می آیند فرشتگان که تتنزّل بوده است

ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء

و هرگاه باشد فاء الفعل افتعال صاد یا ضاد یا طا یا ظا قلب کرده

قلبت تاءه طاء فتقول في افتعل ومن الصّلح اصطلح ومن

میشود تاء او بطا پس میگویی تو در باب افتعل از آشتی کردن آشتی کرد او و از

رند

الطّرد اطّرد ومن الضرب اضطرب ومن الظّلم اظطلم وکذلک

راندن راند و از زدن زد و از جور جور کرد و همچنین

جمیع متصرفاته نحو یصطلح اصطلاحا فهو مصطلح وذاک مصطلح لا تصطلح

همه صیغهای آن مثل آشتی میکند آشتی کردن پس او آشتی کننده است و آن اصطلاح شده است آشتی کن آشتی مکن

یعنی بدان ای متعلم که حال و شان اینست که هرگاه باشد فاء الفعل باب افتعال صاد

یا ضاد یا طا یا ظا قلب کرده میشود تای او بطا چون این قاعده معلوم شد پس میگویی

تو در افتعل که از ضرب صلح باشد اصطلح که در اصل اصتلح بود چون فاء الفعل باب

افتعال صاد بود تای او را قلب کردند بطا اصطلح گردید یعنی صلح و آشتی کرد و میگویی

تو از ضرب که مصدرست اضطرب که در اصل اضترب بود فاء الفعل باب افتعال

ضاد بود تا او را قلب کردیم بطا اضطرب گردید یعنی موج زد و حرکت کرد و میگویی تو

در طرد که مصدرست اطّرد که در اصل اطترد بود فاء الفعل باب افتعال طا بود تای او را قلب

کردند بطا و طا را در طا ادغام کردند چون طای اول ساکن شد و ابتدا بساکن نمیتوان کرد همزه

وصل در اول او در آوردند اطّرد گردید و میگویی در ظلم که مصدرست اظّلم که در اصل اظطلم

بود فاء الفعل باب افتعال ظا بود تا او را قلب کردند بطا و طا را قلب نمودند بظا و ظا را در ظا

ادغام نمودند اظّلم گردید و در لغتی دیگر آمده است که تا را قلب کنند بطا و تا را بحال خود

الظّلم

بگذارند و اصطلم بگویند یا انکه اطّلم گویند بطای مهمله یعنی بی نقطه تا را قلب بطا کردند و طا را قلب
بطا کردند طا را در طا ادغام کردند اطّلم گردید و همچنین قلب میکنند در باب افتعال در همه متصرفات
این باب و مراد بمتصرفات مضارع است و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی گاهی که فاء الفعل
یکی ازین حروف مذکوره باشد مانند یصطلح که فعل مضارع است در اصل یصتلح بود فاء الفعل
باب افتعال صاد بود تای او را قلب کردند بطا اصطلح گردید و همچنین در باقی مشتقها مصنف که
گفته از اسم فاعل و مفعول و غیره وَمَتَى كَانَ فَاءُ افْتَعَلَ دَالًا أَوْ ذَالًا أَوْ زَاءً
و هر گاه باشد فاء باب افتعال دال یا ذال یا زا قلب
قُلِبَتْ تَاؤُهُ دَالًا فَتَقُولُ فِي افْتَعَلَ مِنَ الدَّرْءِ وَالذِّكْرِ وَالزَّجْرِ ادَّرَأَ
کرده میشود تای او بدال پس میگویی تو در افتعل از باز داشتن و از یاد کردن و از آزار و تهدید کرد
وَادَّكَرَ وَازْدَجَرَ یعنی بدان ای متعلم که هر گاه بوده باشد فاء الفعل
باز داشت و یاد کرد و آزار و تهدید کرد
باب افتعال دال یا ذال یا زا قلب کرده میشود تای او بدال پس میگویی در اصل ادترا
بود فاء الفعل باب افتعال دال بود تای او را قلب کردند بدال و دال را در دال ادغام کردند
ادّرا گردید و میگویی تو در باب افتعال که از ذکر باشد یعنی یاد کردن اذّکر که در اصل اذتکر
بود فاء الفعل باب افتعال ذال بود تای او را قلب کردند بدال و دال را ابدال بذل کردند بذال
و ذال را در ذال ادغام کردند اذّکر شد یعنی یاد آورد و میگویی در فعل از زجر ازدجر که
در اصل ازتجر بود فاء الفعل باب افتعال زا بود تای او را قلب کردند بدال ازدجر شد

گردید یعنی تهدید و منع کرد و باز ایستاد و هر صیغه مثل اینها باشد وَيَلْحَقُ الْفِعْلَ
و لاحق میشود فعل
الْغَيْرَ الْمَاضِي وَالْحَالَ نُونَانِ لِلتَّأْكِيدِ خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ
غیر ماضی و غیر حال را دو نون مبالغه یکی سبک و ساکن و دیگری
وَثَقِيلَةٌ مَفْتُوحَةٌ إِلَّا فِيمَا تَخْتَصُّ بِهِ وَهُوَ فِعْلُ الِاثْنَيْنِ
سنگین و فتحه دار مگر در فعلی که مخصوص است با و این نون و آن فعل در تثنیه یعنی دو کس
وَجَمَاعَةِ النِّسَاءِ فَهِيَ مَكْسُورَةٌ فِيهِمَا أَبَدًا تَقُولُ اذْهَبَانِّ
و فعل جمع زنان پس این نون کسره داده میشود درین دو فعل همیشه میگویی تو برو ید بروید
لِلِاثْنَيْنِ وَاذْهَبْنَانِّ يَا نِسْوَةُ فَتَدْخُلُ الْفَا بَعْدَ نُونِ
برای دو کس و بروید شما ای جمع زنان پس داخل میکنی الف بعد از نون جمع
جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ لِتَفْصِلَ بَيْنَ النُّونَاتِ وَلَا يَدْخُلُهُمَا الْخَفِيفَةُ
زنان تا فاصله کند میان نونها و داخل نمیشود این دو فعل را نون خفیفه از جهت
لِأَنَّهُ يَلْزَمُ الْتِقَاءُ السَّاكِنَيْنِ عَلَى غَيْرِ حَدِّهِ فَإِنَّ الْتِقَاءَ
آنکه لازم می آید بهم رسیدن دو ساکن بر غیر جای خود پس بدرستی که بهم رسیدن
السَّاكِنَيْنِ إِنَّمَا يَجُوزُ إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ حَرْفَ مَدٍّ وَالثَّانِي
دو ساکن جایز نیست مگر هر گاه که باشد اول حرف کشیدن و دوم ساکن کرده شده

یعنی بدان ای متعلم که در آخر در می آید فعلی را که نه ماضی باشد و نه حال یعنی از برای استقبال
باشد و این در فعلیست که مشتمل باشد بر امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم
و تحضیض **سوال** چرا این دو نون داخل این فعلهای شوند و داخل فعل ماضی و حال نمیکردند
جواب از جهت آنکه این دو نون از برای طلب میباشند و طلب در زمان آینده می باشد
نه در زمان گذشته و حال و این دو نون یکی نون خفیفه ساکنه است یعنی تشدید ندارد
از دو سخت نمی باشد گفتن و دیگری ثقیله که مفتوح می باشد در جمیع صیغها مانند لیَنصُرَنَّ
مگر در فعلی که مخصوص میشود این نون تاکید ثقیله با آن فعل و آن فعل تثنیه و فعل جماعت زنان
است که این نون تاکید ثقیله درین دو فعل مکسور می باشد پس میگویی تو در صیغه تثنیه
امر حاضر موکد بنون تاکید ثقیله اذهبانِّ یعنی باید که بروید شما دو مرد حاضر البته و
میگویی تو پس داخل میکنی الفی با فاصله باشد میان نونها یعنی چون خواهی که جمع مونث
را موکد سازی بنون تاکید ثقیله قاعده آنست که الفی را بعد از نون جمع مونث در
آوری تا این الف فاصله شود میان نون جمع مونث و میانه نون تاکید ثقیله که دو
نون است که در یکدیگر ادغام کرده اند یعنی پنهان ساخته مثل اذهَبْنانّ که در اصل
اذهبنا بود نون تاکید در آخرش در آوردند و الفی بعد از نون جمع زیاده کردند

تا فاصله کند میانه نون جمع مونث و نون تاکید ثقیله اذهبنانّ گردید و داخل نمیشود بفعل
این فعل تثنیه و جمع مونث را نون تاکید خفیفه پس گفته میشود اُنصُرانْ و اُنصُرنانْ از
جهت آنکه لازم می آید بیکدیگر رسیدن دو ساکن و هیچکدام را نمی توان انداخت و در حرف
ساکن در مثال اول صیغه علامت تثنیه است و نون تاکید خفیفه و در مثال دوم الفی است
که فاصله میکنند میان نونها و نون تاکید و نون را نمی توان انداخت از برای آنکه غرض
تاکید فوت میشود و الف را نمی توان انداخت از جهت آنکه مشتبه بمفرد میگردد پس این
بهم رسیدن دو ساکن جایز نیست پس در رستی که التقای ساکنین یعنی دو حرف ساکن
وقتی جایز است که ساکن اول حرف مد باشد که آن الف ماقبل مفتوح و یای ماقبل
مکسور و واو ماقبل مضموم است و حرف دوم مدغم فیه باشد یعنی حرف اول در حرف دوم
پنهان کرده شده باشد مثل دابّة که در اصل دابِبَة بود دال اول را ساکن کردند و در ثانی
ادغام کردند یعنی پنهان کردند و کلمه را سخت کشیدند دابّة شد و دابه در لغت ما یدب علی
الارض است یعنی چیزیست که در زمین راه رود و در اصطلاح ذات قوائم اربع
است یعنی حیوانی است که صاحب چهار دست و پا باشد مانند اسب و استر و غیر آن
وَيُحْذَفُ مِنَ الْفِعْلِ النُّونُ فِي الْأَمْثِلَةِ الْخَمْسَةِ وَهِيَ
و انداخته میشود از فعل نون در مثالهای پنجگانه و آن

يَفْعَلَانِ وَتَفْعَلَانِ وَيَفْعَلُونَ وَتَفْعَلُونَ وَيَاءِ تَفْعَلِينَ

ميكند دو مرد ميكند دو زن ميكنند جمع مردان غايب ميكنند جمع مردان حاضر وياى

اِلَّا اِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا نَحْوُ لَا تَخْشَوُنَّ وَلَا تَخْشَيِنَّ وَلَتُبْلَوُنَّ

مگر هرگاه كه فتحه داشته باشد حرفى پيش از ايشان مثل آيد كه هر سه جمع مردان

وَاَمَّا تَرَيِنَّ وانداخته ميشود از فعلى كه با اين دو نون باشد يعنى نون تاكيد خفيفه

بايد كه ببينى تو ونون تاكيد ثقيله گاهى كه آن فعل با اين دو نون تواند بود ليكن نون تاكيد

خفيفه بيرون رفت زيرا كه در اصل داخل تثنيه وجمع مونث نميشواند شد نونى كه در مثالها

يگانه است كه آن يفعلان كه تثنيهٔ مذكر غايب است وتفعلان كه تثنيهٔ مونث غايبه

است وتثنيهٔ مذكر حاضر وتثنيهٔ مونث غايبه است پس تفعلان سه احتمال دارد

ويفعلون كه جمع مذكر غايب است وتفعلون كه جمع مذكر حاضر است وتفعلين كه مفرد مونث

حاضره است يعنى هرگاه اين صيغها را نون تاكيد داخل شود ودرين هيچ مثال نون مى

افتد از جهت آنكه اين نونها ونون تاكيد جايز نيست زيرا كه نون درين مثالها علامت

اعراب است ونون تاكيد ثقيله علامت بناء همچنين واو تفعلون ويفعلون كه جمع مذكر

غايب وحاضر است وياى تفعلين كه فعل واحد مخاطبه است مى افتد جهت آنكه ضمه دلالت

ميكند بر واو محذوفه وكسره دلالت ميكند بر ياى محذوفه مگر گاهى كه فتحه داشته باشد

ماقبل واو ويا كه انداخته نمى شوند زيرا كه نيست آن حرفى كه دلالت كند بر واو ويا

يعنى ضمه وكسره مانند لا تخشونّ بود ياى متحرك ماقبل مفتوح كه پيش از فتحه بود بموافق

قاعدهٔ عرب قلب كرديم با الف تخشاون شد التقاى دو ساكن شد از جهت آنكه

الف وواو هر دو ساكن اند الف را انداختيم بجهت آنكه در زبان عرب رسيده نيست

بهم رسيدن دو ساكن تخشون شد لاى نهى در اول او در آورديم نون جمع مذكر بقياس

لا تخشو شد نون تاكيد ثقيله در آخرش در آورديم لا تخشونّ شد التقاى ساكنين

شد ميانهٔ واو ونون اول تاكيد ثقيله بجهت آنكه نون تاكيد ثقيله دو نون است

اولين ساكن است وادغام كرده اند واو را نمى توان انداخت بواسطهٔ آنكه پيش از واو

فتحه است ودلالت بر حذف واو نمى كند ونون را نمى توان انداخت از

جهت آنكه علامت تاكيد فوت ميشود پس واو را حركت داديم از جنس خود كه

ضمه است لا تخشوُنّ شد يعنى مترسيد شما جمع مردان حاضر البته ومانند لا

تخشينّ كه در اصل تخشيين بود ياى متحرك كه پيش از او فتحه بود قلب كرديم با الف تخشاين

شد التقاى ساكنين شد ميانهٔ الف ويا الف را انداختيم تخشين شد لاى نهى

داخل او شد نون واحدهٔ مخاطبه را الجزمی بینداخت لاتخشی شد موکد ساختیم بنون
تاکید ثقیله لاتخشِنَّ شد التقای ساکنین شد میانه یا و نون یا را می نتوان انداخت
از جهت آنکه پیش از وکسره نیست که دلالت بر حذف یعنی انداختن یا کند و نون را
نمی توان انداخت از جهت آنکه فایدهٔ تاکید بر طرف میشود پس یا را حرکت دادیم از جنس
مناسب خودش که کسره است لاتخشینّ شد یعنی مترس تو یک زن حاضره البتّه البتّه
و مانند لتبلونّ که در اصل لتبلوُونَ بود دو او متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف
لِتبلاونَ التقای ساکنین شد میانه واو و الف الف را انداختیم لِتبلونَ نون
تاکید ثقیله در آخر او در آمد نون اعرابی بینداد لَتبلُنَّ شد التقای ساکنین شد
میانهٔ واو و الف نون واو را نمی توان انداخت زیرا که پیش از و فتحه است دلالت
بر واو نمی کند و نون را نمی توان انداخت زیرا که غرض تاکید فوت میشود پس واو را
حرکت دادند از جنس خودش که ضمه است لتبلونّ شد یعنی امتحان کرده میشوید شما جمع
مردان حاضر و مانند اما ترینّ که در اصل ترأیین بود بر وزن تفعَلین مانند تعلمین
حرکت همزه را نقل کردند بما قبلش که را است و همزه را حذف کردند ترَیین شد پس یای
اول که لام الفعل است چون متحرک بود و ما قبلش مفتوح بود قلب کردند بالف

ترَاین شد التقای ساکنین شد میانهٔ الف و یا الف با التقای ساکنین بیفتاد ترین شد
اما شرط در آخر او در آوردند نون اعرابی را بینداخت نون تاکید ثقیله در آخر او در
آوردند التقای ساکنین شد میانهٔ یا و نون یا را نمی توان انداخت از جهت آنکه
پیش از و کسره نیست که دلالت کند بر انداختن یا و نون را نمی توان انداخت از
جهت آنکه غرض تاکید فوت میشود پس یا را حرکت دادند از جنس خودش که کسره
است اما ترینّ شد یعنی باید که ببینی تو یک زن حاضره البتّه البتّه سوال شما
گفتید که هرگاه واو و یا متحرک باشد ما قبل ایشان مفتوح باشد قلب میکنند
واو و یا را با الف پس در لاتخشونّ چه میگویید و لاتخشینّ و لتبلونّ و اما ترینّ که واو و یا
متحرک است و قلب بالف نکرده اند جواب هرگاه واو و یا از حروف اصلی
باشند و قلب بالف میکنند و درین مثالها زاید اند زیرا که ماضی ایشان خشی و
رَضِی و تبلی بوده است از ین واو و یا را درین مثالها که گفته شد در فیان قلب
بالف نکرده اند و بحال خود گذاشته اند و بفتح آخر الفعل اذا کان
فعل الواحد و الواحدة الغائبة و بضمّ اذا کان
فعل مفرد مذکر و واحد مونث غایبه و فتحه داده میشود هرگاه باشد

فِعْلُ جَمَاعَةِ الذُّکُورِ وَیُکْسَرُ اِذَا کَانَ فِعْلُ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ

فعل جماعت مردان وکسره داده میشود هرگاه که فعل واحده مخاطبه حاضر

ضمه داده میشود آخر فعل یعنی فعل مضارعی که با لام امر غایب است یا با لای نهی یا امر حاضر

باشد هرگاه این فعلها موکد بنون تاکید ثقیله یا خفیفه باشند و مراد بفعل واحد مفرد مذکر غایب

و حاضر است و بفعل واحده مفرد مونث غایبه مانند لیبصرنّ یعنی باید که یاری بکنی تو یک مرد

غایب البته البته و مانند لتنصرنّ که مشترک است میانه مفرد مذکر حاضر و مفرد مونث غایبه

سوال چرا فتحه میدهند درین سه فعل جواب از جهت آنکه نون تاکید که داخل فعل میشود

فعل در حکم دو کلمه میگردد و سکین میشود آخر فعل را فتحه میدهند تا سبک شود و

آسان شود گفتن آن و ضمه داده میشود آخر فعل هرگاه که با لام امر غایب یا با لای نهی یا

با امر حاضر باشد هرگاه که فعل جمع مذکر باشد تا ضمه دلالت کند که اینجا واو افتاده است مانند لینصرنّ

و کسره داده میشود آخر فعل هرگاه که فعل واحده مخاطبه بوده باشد تا کسره دلالت کند بر

یای محذوفه مانند لینصرنّ فَتَقُولُ فِي اَمْرِ الْغَائِبِ مُؤَکَّدًا بِالنُّونِ

پس میگویی تو در امر غایب تاکید کرده شده بنون تاکید

الثَّقِیْلَةِ لِیَنْصُرَنَّ لِیَنْصُرَانِّ لِیَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرَانِّ لِیَنْصُرْنَانِّ

ثقیله باید که یاری کنی تو البته باید که یاری کنند دو مرد البته باید که یاری کنند جمع مردان البته باید که یاری کنند یک زن البته باید که یاری کنند دو زن البته باید که یاری کنند جمع زنان البته

که در لینصرنّ آخر مفتوح است زیرا که فعل واحد مذکر غایب است و در لینصرنّ آخر فعل مضموم است

زیرا که جمع مذکر غایب است و همچنین لتنصرنّ که واحده غایبه است مفتوح است لینصرنّ که واحد

غایبه است مفتوح است لینصرنّ در اصل لینصر بود نون تاکید ثقیله در آخر او در آوردند آخر فعل

مفتوح شد لینصرنّ گردید یعنی باید که یاری کند یک مرد غایب البته البته لینصرانّ در اصل

لینصرا بود نون تاکید ثقیله در آخر او در آمد لینصرانّ گردید یعنی باید که یاری کنند دو مرد غایب البته

البته لینصرنّ در اصل لینصروا بود موکد ساختیم بنون تاکید التقای ساکنین شد میانه

نون و واو دا... التقای ساکنین شد در فعل جمع مذکر غایب آخر را ضمه دادند تا دلالت

کند بر حذف واو لینصرنّ گردید یعنی باید که یاری کنند جمع مردان غایب البته البته

لتنصرنّ در اصل لتنصر بود نون تاکید در آخرش در آمد آخر فعل مفرد مونث غایبه را مفتوح

ساخت لتنصرنّ گردید یعنی باید که یاری کند یک زن غایبه البته لتنصرانّ در اصل لتنصرا بود

نون تاکید ثقیله در آخر او ملحق گردید لتنصرانّ گردید یعنی باید که یاری کنند دو زن غایبه البته

البته لینصرنانّ در اصل لینصرن بود نون تاکید ثقیله در آخرش در آوردیم لینصرننّ شد

الفی زیاده کردیم تا فرق کند میان نون جمع و نون تاکید لینصرنانّ شد یعنی باید که یاری

کنند جماعت زنان غایبه البته البته و بالخفیفة لَیَنصُرْنَ لَیَنصُرُنْ لَیَنصُرِنْ لَتَنصُرُنْ

ومیکوییم با نون خفیفه باید که یاری کنی تو یکمرد البته باید که یاری کنند جمع مردان البته

ومیکوییم تو در امر غایب که موکّد باشد بنون تاکید خفیفه لَیَنصُرَنْ که در اصل لِیَنصُرْ بود نون تاکید

خفیفه در آخر او در آمد آخر فعل واحد مذکر را فتحه دادیم لَیَنصُرَنْ گردید و در معنی تفاوتی نیست

یعنی بطریقی است که در اوّل گفتیم ومیکوییم لَیَنصُرُنْ که در اصل لِیَنصُرُوا بود نون تاکید خفیفه در آخرش

در آمد واو جمع بیفتاد آخر فعل جمع مذکر را ضمّه دادیم تا دلالت کند بر حذف واو لَیَنصُرُنْ

گردید لِتَنصُرْ در اصل لِتَنصُرْ بود نون تاکید خفیفه در آخر او در آوردیم آخر فعل واحد مؤنث

غایبه را فتحه دادیم لَتَنصُرَنْ گردید و تثنیه و جمع مؤنث را نون خفیفه داخل نمیشود چنانچه پیش ازین گفتیم

وَفِي الْأَمْرِ الْحَاضِرِ مُؤَكَّدًا بِالنُّونِ الثَّقِيلَةِ اُنْصُرَنَّ اُنْصُرَانِّ

ومیکوییم در امر حاضر حاضر تاکید کرده شده بنون سنکین یاری کن البته یاری کنید [illegible]

اُنْصُرُنَّ اُنْصُرِنَّ اُنْصُرَانِّ اُنْصُرْنَانِّ وبالخفیفة اُنْصُرَنْ

یاری کنند جمع مردان البته یاری کن یکزن البته یاری کنید دو زن البته یاری کنید جمع زنان البته و بنون خفیفه [illegible]

اُنْصُرُنْ اُنْصُرِنْ وَقِسْ عَلَى هَذَا نَظَائِرَهُ یعنی ومیکوییم تو در امر

یاری کنید جماعت زنان البته یاری کن ای زن البته و قیاس کن برین [illegible] حاضری

که موکّد باشد بنون تاکید ثقیله اُنْصُرَنَّ که در اصل اُنْصُرْ بود موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله

آخر فعل واحد مذکر حاضر را فتحه دادیم اُنْصُرَنَّ شد ومیکوییم اُنْصُرَانِّ که در اصل اُنْصُرَا بود

نون تاکید ثقیله در آخر فعل تثنیه در آمد اُنْصُرَانِّ شد ومیکوییم اُنْصُرُنَّ که در اصل

اُنْصُرُوا بود نون تاکید ثقیله در آخرش در آمد واو اعرابی بیفتاد آخر فعل جمع مذکر

را ضمّه دادیم تا دلالت کند بر حذف واو اُنْصُرُنَّ شد ومیکوییم اُنْصُرِنَّ که در اصل

اُنْصُرِی بود نون تاکید در آخر او در آمد از مفرد مؤنث حاضره یا بیفتاد آخر فعل را

کسره دادیم تا دلالت کند بر حذف یا اُنْصُرِنَّ گردید ومیکوییم اُنْصُرَانِّ که در اصل

اُنْصُرَا بود نون تاکید ثقیله در آخر فعل تثنیهٔ مؤنث حاضر در آمد اُنْصُرَانِّ گردید و

میکوییم اُنْصُرْنَانِّ که در اصل اُنْصُرْنَ بود نون تاکید ثقیله در آخر او در آمد الفی زیاده

کردیم تا فرق کند میانهٔ نون جمع تاکید اُنْصُرْنَانِّ گردید و میان معنی امر حاضر و امر غایب

همین فرقست که در اینجا میگفتی باید که یاری کند یکمرد غایب البته البته اینجا میکوییم باید

که یاری کند یکمرد غایب البته البته و بطریقی است که گفته شد قیاس اُنْصُرُنْ

و اُنْصُرُنْ و اُنْصُرِنْ و فرق همین است که در اینجا میگفتی نون تاکید ثقیله در آخر

فعل در آوردیم اینجا میکوییم نون تاکید خفیفه در آخر فعل در آوردیم و معنی در هر دو یک

طریق است و قیاس کن تو ای متعلّم بر آنچه ما ذکر کردیم در باب اوّل که نصر ینصر است

بابهای دیگر را وهمچنین قیاس کن بر فعل امر فعل نهی وغیر آن از افعال را زیرا که همه با من روشن است

وَاَمَّا اِسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ فَالْاَكْثَرُ

واما اسم کننده فعل وکرده شده فعل از سه حرفی مجرد پس بسیار آنست که

اَنْ يَجِيْئَ اِسْمُ الْفَاعِلِ مِنْهُ عَلٰى فَاعِلٍ تَقُوْلُ نَاصِرٌ نَاصِرَانِ نَاصِرُوْنَ

می آید نام کننده فعل از و بر وزن فاعل ومیگویی تو یکمرد یاری کننده دو مرد یاری کننده

نَاصِرَةٌ نَاصِرَتَانِ نَاصِرَاتٌ وَنَوَاصِرُ وَاسْمُ الْمَفْعُوْلِ مِنْهُ عَلٰى مَفْعُوْلٍ

ویک زن یاری کننده دو زن یاری کننده زنان یاری کننده مردان وزنان یاری کننده واسم مفعول از و بر وزن مفعول

تَقُوْلُ مَنْصُوْرٌ مَنْصُوْرَانِ مَنْصُوْرُوْنَ مَنْصُوْرَةٌ مَنْصُوْرَتَانِ

می آید میگویی تو یکمرد نصرة کرده شده دو مرد یاری ... مردان یاری کرده شده یکزن یاری کرده شده

مَنْصُوْرَاتٌ وَمَنَاصِيْرُ وَتَقُوْلُ مَمْرُوْرٌ بِهٖ مَمْرُوْرٌ بِهِمَا مَمْرُوْرٌ بِهِمْ

جمع زنان یاری کرده شده جمع زنان یاری شده ومیگویی تو گذشته شده با گذشته شده با هر دو گذشته شده با ایشان

مَمْرُوْرٌ بِهَا مَمْرُوْرٌ بِهِمَا مَمْرُوْرٌ بِهِنَّ فَيُثَنّٰى وَيُجْمَعُ وَيُذَكَّرُ

گذشته شده یکزن گذشته شده دو زن گذشته شده جمع زنان تثنیه میکنی وجمع کرده میشود ومذکر میشود

وَيُؤَنَّثُ الضَّمِيْرُ فِيْمَا يَتَعَدّٰى بِحَرْفِ الْجَرِّ لَا اِسْمُ الْمَفْعُوْلِ

وتانیث کرده میشود ضمیر در فعلی که متعدی شود بحرف جر نه اسم مفعول وصیغه

وَفَعِيْلٌ قَدْ يَجِيْئُ بِمَعْنَى الْفَاعِلِ كَالرَّحِيْمِ بِمَعْنَى الرَّاحِمِ وَبِمَعْنٰى

فعیل گاه می آید بمعنی فاعل مثل رحیم بمعنی راحم وبمعنی مفعول

الْمَفْعُوْلِ كَالْقَتِيْلِ بِمَعْنَى الْمَقْتُوْلِ ـــــ اما بنای فعل مصنف چون فارغ

مثل قتیل بمعنی کشته شده ... شد از فعل امر ونهی شروع کرد در

بیان اسم فاعل وگفت اما بنای اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد پس بیشتر آنست که اسم فاعل

از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید پس میگوی ناصرٌ یعنی یکمرد یاری کننده در اصل ینصر بود

چو خواستیم اسم فاعل بنا کنیم یا را انداختیم ونون را فتحه دادیم تا ابتدا با ونوان کرد والفی زیاده

کردیم میانه فاء الفعل وعین الفعل ناصرٌ گردید وهمچنین است بنای ناصران وناصرون

ناصران یعنی دو مرد یاری کننده ناصرون یعنی جمع مردان یاری کننده ودر بقیه صیغها حاضر و

غایب مساویست ومیگویی ناصرةٌ که در اصل تنصر بود چو خواستیم اسم فاعل بنا کنیم تا را

انداختیم والفی بطریقی که گفتیم زیاده کردیم وتایی که در آخرش در آوردیم تا فرق باشد میانه

مونث ومذکر ناصرةٌ گردید یعنی یکزن یاری کننده ناصرتان تنصران بود تا را انداختیم والفی

میانه فاء الفعل وعین الفعل وتایی بعد از لام الفعل زیاده کردیم ناصرتان گردید یعنی

ودرن یاری کننده ناصرات الفی میانهٔ فاء الفعل و عین الفعل زیاده کردیم و نون آنرا
حذف کردیم و الف و تای جمع مونث را در آخرش در آوردیم ناصرات گردید یعنی جمعی زنان
یاری کننده و نواصر جمع تکسیر است و از برای جمع مذکر نیست و در جمع مونث نیز گاهی
میگویند و اما اسم مفعول پس مشتق است که از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید میگویی
منصور از برای مفرد مذکر منصوران از برای تثنیهٔ مذکر منصورون از برای جمع مذکر
منصورة از برای واحدهٔ مونث منصورتان از برای تثنیهٔ مونث و منصورات
و مناصیر از برای جمع مونث منصور در اصل ینصر بود حرف مضارع او را که یا است
انداختند و عوض آن میم مفتوحه آوردند و فتحهٔ صاد را ابدل کردند بضمه و ضمه را اشباع
کردند تا واو حاصل شد یا واوی اضافه کردند و منصور این گفتند و در صیغهٔ مونث
تا را زیاده می باید کرد و میان معنی اسم فاعل همین فرق است که در اسم فاعل میگفتی
بکسر دیاری کننده اینجا میگویی بکسر دیاری کرده شده و همچنین تثنیه و جمع مذکر و
مونث و قول مصنف ممرور به اشارتست بانکه اسم مفعول است از فعل لازم می آید
پس اگر کسی خواهد که آنرا از فعل لازم بنا کند قاعده آنست که اسم مفعول الحرف
جر متعدی گرداند چنانچه بعد از اسم مفعول ضمیری ظاهر سازد و حرف در سر ضمیر

در آورد چنانچه گوید ممرور به یعنی مرد گذشته شده با و ممرور بهما تثنیهٔ مذکر ممرور بهم
جمع مذکر ممرور بها مفرد مونث ممرور بهما ممرور بهن جمع مونث و معنی در همه یک طریق
و فرق در مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث است پس تثنیه و جمع مکردانی ضمیر را در
اسم مفعولی که متعدی بحرف میشود نه آنکه اسم مفعول را تثنیه و جمع کنی بانیکه بگویی
ممروران ممرورون و گاه هست که صیغه که بر وزن فعیل است بمعنی اسم فاعل می آید
مانند رحیم که بمعنی راحم آمده و قدیر که بمعنی قادر آمده و گاه هست که بمعنی مفعول می آید
مثل قتیل که بمعنی مقتول است رحیم یعنی رحم کننده و قدیر یعنی قدرت دارنده و
قتیل یعنی کشته شده فَاَمَّا مَا زَادَ عَلَی الثَّلَاثَةِ فَالضَّابِطُ فِيْهِ
و اما فعلی که زیاده باشد بر سه حرف که رباعی و ثلاثی مزید فیه قاعده در روست
اَنْ نَضَعَ فِي مُضَارِعَةِ المِيْمَ المَضْمُوْمَةَ مَوْضِعَ حَرْفِ المُضَارَعَةِ
که بگذاری در جای حرف مضارعت میم ضمه داده شده در جای حرف مضارعه و کسره
وَتَكْسِرَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ فِي الْفَاعِلِ وَتَفْتَحَهُ فِي الْمَفْعُوْلِ نَحْوُ
دهی حرف پیش از آخر او را در مبنی از برای فاعل و فتحه دهی آخر او را در مبنی از برای مفعول مثل
مُكْرِمٌ وَمُكْرَمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُدَحْرَجٌ وَمُسْتَخْرِجٌ وَمُسْتَخْرَجٌ
گرامی کننده و گرامی کرده شده و سنگ در گرداننده و سنگ در گردانیده شده بیرون آرنده بیرون آورده شده

یعنی واما بنای اسم فاعل واسم مفعول از فعلی که زیاده بر سه حرف باشد که آن ثلاثی مزید فیه
ورباعی مجرد ومزید فیه است پس قاعده آنست که بگذاری بجای حرف مضارعت میم ضمه
داشته شده وکسره دهی تو حرف پیش از حرف آخر را در اسم فاعل وفتحه دهی این حرف پیش
از حرف آخر را در اسم مفعول وچون ماقبل آخر در مضارع مبنی از برای فاعل در اکثر بابها
کسره دارد ازین جهت در اسم فاعل کسره دادند ودر اسم مفعول فتحه دادند مثل مکرم که در
اصل مؤکرم بود خواستیم اسم فاعل بنا کنیم حرف مضارعه را انداختیم وماقبل آخر که راست کسره
دادیم مکرم شد یعنی بحیر د گرامی کننده ودر اسم مفعول میگوییم کسره را بدل میکنی بفتحه ومعنی
چنین میشود که بحیر د ~~در گرداننده~~ گرامی کرده شده وباقی بابها بر این طریقست مدحرج یعنی بگرد
در گرداننده ومدحرج یعنی بحیر د در گردانیده شده ومستخرج یعنی یک مرد بیرون آورنده و
ومستخرج یعنی بحیر د بیرون آورده شده است وفرق بفتحه وکسره است وَقَدْ
یَسْتَوِی لَفْظُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ فِی بَعْضِ الْمَوَاضِعِ کَمُحَابٍّ وَ
هست مساوی می باشد لفظ کننده وکرده شده در بعضی جاها دوست داشته دوست دارنده
مُتَحَابٍّ وَمُعْتَدٍّ وَمُنْصَبٍّ وَمُنْصَبٍّ فِیهِ وَمُخْتَارٍ وَمُضْطَرٍّ
ودر گذراننده از حد بر ریزنده ریخته شده فیه اختیار کننده ناچار سایه انداخت

و

وَمُنْجَابٍ عَنْهُ وَیَخْتَلِفُ فِی التَّقْدِیرِ یعنی گاه هست که مساوی می باشد
انداخت ابر سایه انداخته شد ازو ومختلف می باشد در تقدیر اسم فاعل واسم مفعول
در بعضی مواضع از جهت آنکه حرفی که ماقبل آخرست وفرق میکنند میان حرف
بآنکه فتحه وکسره میدهند اورا در اسم فاعل ومفعول آن حرف در آن بعضی ساکن است
بعضی بسبب ادغام وبعضی بسبب قلب مانند محاب از باب مفاعله بمعنی دوستی
ومتحاب از باب تفاعل ومختار ومضطر ومعتد هر سه از باب افتعال ومنصب در اسم
فاعل از باب انفعال یعنی بکمر در ریزنده ومنصب فیه در اسم مفعول هم از باب انفعال
ومانند منجاب در اسم فاعل ومنجاب عنه در اسم مفعول هر دو از باب انفعال
ومتحاب بمعنی دوست داشتن ومختار بمعنی برگزیننده ومضطر در تنگی گرفتار شده
ومنصب بمعنی ریزنده ومنجاب از باب انفعال ماضی او انجاب ومضارع او ینجاب
ومصدر او انجیاب است یعنی وا شدن ابر وآنچه بدان ماند ودر مجموع این بابها
اسم فاعل ومفعول مساویند در لفظ ومختلفند در تقدیر یعنی اگر فرض میکنی
که ماقبل آخر مکسوره است اسم فاعل است واگر ماقبل آخر مفتوح است اسم
مفعول مانند محابب بکسر با در اسم فاعل دو حرف از یک جنس در یک کلمه واقع

شد یای اوّل را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند محابٌّ گردید و محابٌّ اسم مفعول

محابَبٌ بود بفتح با بطریق که گفتیم ادغام کردند محابٌّ گردید و برین قیاس کن تو

ای متعلّم باقی این صیغهارا فصلٌ فِي المُضَاعِفِ وَيُقَالُ لَهُ الأَصَمُّ

جدا این در بیان مضاعف و گفته میشود او را اصم

وَهُوَ مِنَ الثُّلاثِيِّ المُجَرَّدِ وَمَزِيدٌ فِيهِ مَاكَانَ عَيْنُهُ وَلامُهُ

و او از سه حرفی مجرد و مزید فیه آنست که باشد عین الفعل او و لام الفعل او

مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ كَرَدَّ وَاعَدَّ فَإِنَّ اَصْلَهُمَا رَدَدَ وَاعْدَدَ

از جنس واحد مثل ردّ کرد و مهیّا کرد پس بدرستی اصل این دو ردد و اعدد

مصنّف چون از ذکر سالم فارغ شد شروع کرد در بیان غیر سالم و از تعریف

سالم معلوم شد که غیر سالم بر هفت قسم است و آن مضاعف و معتل و مهموز است

و مضاعف را بر دو قسم دیگر مقدّم داشت بنا بر مناسبتی که با سالم داشت

در قلّت تغیر و بودن حروف او صحیح و گفت فصل یعنی این فصلی است در

بیان مضاعف و مضاعف بفتح عین اسم مفعول است از ضاعف

که ماضی باب مفاعله است و در لغت دو چندان کردنست و در اصطلاح هر

فعلی است که عین الفعل او را دو چندان کرده باشند و نام نهاده میشود

این مضاعف را اصم گویند و اصم در لغت بمعنی کری و چون با شخصی که نمیشنود سخن را سخت

میگویند و مضاعف چون ادغام دارد و کلمه را سخت می باید گفت از جهت این مضاعف را

اصم گویند و این مضاعف را در ثلاثی مجرد و مزید فیه آنست که بوده باشد عین الفعل و لام

الفعل او از یک جنس مانند ردّ در ثلاثی مجرد که در اصل رَدَدَ بود دو حرف از یک جنس در یک

کلمه جمع گردید حرف اوّل را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند ردّ شد و مانند اعدّ

در ثلاثی مزید فیه در اصل اَعْدَدَ بود بر وزن اکرم دو حرف از یکجنس در یک کلمه جمع گردید نقل

حرکت دال اوّل کردند بما قبلش که عین است و دال اوّل را در دال ثانی ادغام کردند اعدّ

شد ردّ یعنی باز پس داد و اعدّ یعنی حاضر کرد وَمِنَ الرُّبَاعِيِّ مَاكَانَ فَاؤُهُ

و از چهار حرفی آنست که بود فاء الفعل او

وَلامُهُ الاُولَى مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ وَكَذَلِكَ عَيْنُهُ وَلامُهُ الثَّانِيَةُ

و لام الفعل اول از یک جنس واحد و همچنین عین الفعل او و لام الفعل دوم

وَيُقَالُ لَهُ المُطَابِقُ نَحْوُ زَلْزَلَ يُزَلْزِلُ زَلْزَلَةً وَزِلْزَالاً

گفته میشود این مضاعف را موافق مثل زلزال لرزید و زمین لرزیدن زمین لرزانیدن

و مضاعف در رباعی آنست که بوده باشد فاء الفعل و لام الفعل اوّل از یک جنس و عین

الفعل و لام الفعل ثانی نیز از یکجنس مانند زلزل که فاء الفعل او زا است و لام الفعل اوّل

نقل

نیز راست پس هر دو یک جنس باشند و عین الفعلش که لام است با لام الفعل ثانی از یک
جنس اند و گفته شده است این مضاعف در رباعی را مطابق و سیم مفعول است بمعنی
طابق وطابق بمعنی موافق شده است و مضاعف در رباعی را مطابق میگویند جهت آنکه حروفش
با یکدیگر موافقند زیرا که فاء الفعل و لام اوّل موافقند و عین الفعل با لام الفعل ثانی نیز موافقند زلزل
فعل ماضی معلوم واحد مذکر غایب یعنی جنبانید یزلزل مضارع اوست بر وزن یفعلل
یعنی می جنباند الحینا بذ زلزلةً که مصدرست بمعنی جنبانیدن است سؤال از
کلام مصنف معلوم میشود که مضاعف رباعی را اصم نیز گویند و حال آنکه اینجا ادغام نیست چگونه
اصمیت درست باشد جواب میگوییم حمل کردند مضاعف در رباعی را بر مضاعف در
رباعی را بر مضاعف در ثلاثی یعنی حکم ثلاثی را بر رباعی نیز داده اند یا میگوییم در رباعی دو حرف
از یکجنس هست اما حرفی فاصله شده و نمیگذارد ادغام کنیم پس سبب ادغام اینجا نیز هست
پس سبب صحیح است که او نیز اصم است وانّما الحق المضاعف بالمعتلّات
و در بیشتر کلمه ملحق شده است مضاعف بمعتلست
لانّ حرف التضعیف یلحقه الابدال کقولهم امليت بمعنی امللت
دارنده [illegible] ازبرای آنکه حرف دو چندان در اول [illegible] بدل کردن مثل [illegible] املی کردم
والحذف کما قالوا امست وظلت بفتح الفاء وکسرها
یعنی املی کردم و انداختن چنانچه میگویند دست مالیدم و سایه انداختن و گمراه شدن بفتح فاء الفعل و کسرش

واحست ای مسست وظللت واحسست این سخن جوابیست از سؤال مقدر و بیان
یعنی در ماندم ای حس کردم و گمراه شدی و چنانچه احساس کردم سؤال اینست که چرا الحاق کرده اند
هر و بیان مضاعف را بمعتلات یعنی چرا او را نیز از قسم فعل غیر سالم شمرده اند مصنف
در جواب میگوید از جهت آنکه در مضاعف ابدال و حذف میباشد بطریقی که در معتلات
می باشد ازین جهت او را از قسم غیر سالم شمرده اند اما مثال ابدال در مضاعف
مثل امليت که در اصل امللت بود لام ثانی بدل بیا کردیم امليت شد امليت یعنی
املا کردم من و املاء درست نوشتن چیزهاست و غلط نکردن در حروف و مثال حذف
در مضاعف مِست و ظِلت بفتح فاء الفعل و کسر او خوانده اند مِسْت در اصل مسست
بود نقل حرکت از سین اوّل کردیم بما قبل یعنی میم بعد از سلب یعنی انداختن حرکت ما قبل
التقای ساکنین شد میانه دو سین یک سین را انداختیم مست شد و بفتح فا اگر خوانند
در اصل مَسِسْت بود سین اوّل را با حرکت انداختیم مَسْت شد یعنی دست مالیدم
من و مثل مست است در حکم تغییر ظَلِلْتُ بفتح طا را با حرکت انداخته و بکسر نقل حرکت
او کرده اند بما قبل و طا را انداخته اند ظل یعنی سایه انداخت و گمراه شد و احست که در اصل
احسست بود نقل حرکت سین او کردند بما قبل بعد از دو سین او را انداختند احست شد

یعنی در باب فنم من و مثال ابدال در مثل صان و باع که در اصل صَوَنَ و بَیَعَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف صَانَ و یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف باع شد

وَالْمُضَاعَفُ يَلْحَقُهُ الْإِدْغَامُ وَهُوَ أَنْ تُسَكِّنَ الْأَوَّلَ وَتُدْرِجَ

و مضاعف واصل او میشود در او ادغام نهان کردن او آنست که ساکن کنی تو حرف اول او و نهان کنی

فِي الثَّانِي وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ مُدْغَمًا وَالثَّانِي مُدْغَمًا فِيهِ وَذَلِكَ وَاجِبٌ

در حرف ثانی و نام نهاده میشود اول ادغام کرده شده و دویم پنهان کرده شده و ادغام [illegible]

فِي نَحْوِ مَدَّ يَمُدُّ وَأَعَدَّ يُعِدُّ وَانْقَدَّ [illegible] وَاعْتَدَّ يَعْتَدُّ وَاسْوَدَّ

مثل کشید میکشد مهیا کرد مهیا میکند [illegible]

يَسْوَدُّ وَاسْوَادَّ يَسْوَادُّ وَاسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَاطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ وَعَادَّ يُعَادُّ

سیاه شد سیاه میشود [illegible]

و ادغام لاحق مضاعف میشود ادغام در اصطلاح پنهان کردنست چنانکه عربان میگویند أدغمت اللجام فی فم الفرس یعنی پنهان کردم لگام را در دهن اسب و در اصطلاح صرفیان آنست که پنهان کنی حرف اول از متماثلین را در دیگری و نام نهاده میشود حرف اول را که ادغام کرده اند مدغم و حرف دوم را مدغم فیه یعنی ادغام کرده شده در او و فایده ادغام تخفیف است

در لفظ و ادغام بر سه قسمست واجب و آن آنست که اگر نکنی عربان مذمت میکنند و جایز و آن ادغامیست که اگر خواهی توانی کرد و اگر نخواهی کسی مذمت نکند و ممتنع و آن در جاییست که مانعی باشد و مصنف بیان این هر سه میکند اما اول که واجبست در فعلیست که دو حرف از یکجنس باشد و حرف اول متحرک باشد و آن در ماضی و مضارع ثلاثی مجرد میباشد مطلقا و در ماضی و مضارع میباشد وقتی که ضمیر بارز یعنی ظاهر مرفوع با او متصل نشود مانند مَدَّ یَمُدُّ با آخر مدّ در اصل مَدَدَ بود دال اول را ساکن کردیم و در دال ثانی ادغام کردیم مدّ شد و یمدّ در اصل یَمْدُدُ بود بر وزن یَنْصُرُ دال اول را ساکن کردیم و در ثانی ادغام کردیم یمدّ شد مدّ یعنی کشید یمدّ یعنی میکشید یا بکشد و اعدّ در اصل اَعْدَدَ بود بر وزن افعل مانند اکرم نقل حرکت دال اول کردیم بماقبلش که عین است و دال اول در ثانی ادغام کردیم اعدّ شد یُعِدُّ در اصل یُعْدِدُ بود نقل حرکت دال اول کردیم بماقبلش که عین است دال اول را در ثانی ادغام کردیم یُعِدُّ شد اعدّ یعنی مهیا و حاضر کرد یعدّ یعنی مهیا میکند یا بکند و برین قیاس باقی صیغها و انقدّ در اصل انقدد بود مانند انقطع دال اول را ساکن کردیم و در ثانی ادغام کردیم انقدّ شد ینقدّ در اصل ینقدد بود دال اول را در دال ثانی ادغام کردیم ینقدّ شد و اعتدّ در اصل اعتدد بود ادغام

کردند اعتَدَّ شد و یعتدّ در اصل یَعْتَدِدُ بود دال اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند
یَعْتَدُّ شد و اعتداد بمعنی شمردن و عدد گرفتن است و اسودّ در اصل اِسْوَدَدَ بود
دال اوّل را ساکن کردند و در دال ثانی ادغام کردند اِسْوَدَّ شد یسودّ یَسْوَدِدُ بود دال اوّل
را در دال ثانی ادغام کردند اِسْوَدَّ شد یَسْوَدُّ یَسْوَدِدُ بود دال اوّل را در دال ثانی ادغام کردند یسودّ
شد اسودّ یعنی سیاه میشود یا بشود و مثل اسودّ است در ادغام و معنی اسوادّ یسوادّ و استعدّ
در اصل اِسْتَعْدَدَ بود نقل حرکت دال اول کردیم بماقبلش که عین است دال اول ساکن شد
در ثانی ادغام کردیم یَسْتَعِدُّ استعدّ گردید یستعدّ در اصل یَسْتَعْدِدُ بود بر وزن یستخرج
نقل حرکت دال اول کردیم بماقبلش و دال اول را در ثانی ادغام کردیم یستعدّ گردید و اطمأنّ
در اصل اِطْمَأْنَنَ بود نقل حرکت نون اوّل کردیم بماقبل و نون را در نون ادغام کردیم اطمأنّ
گردید و همچنین یطمئنّ و یطمئِنُ بود نقل حرکت نون اوّل کردیم بماقبلش و ادغام کردیم
یطمئنّ یعنی آرام می یابد یا بیابد و تمادّ در اصل تَمَادَدَ بود بر وزن تفاعل دال اوّل را ساکن
کردند و در ثانی ادغام کردند تمادّ شد یتمادّ در اصل یتمادد بود دال اوّل را ساکن کردند
و در ثانی ادغام کردند یتمادّ شد تمادّ یعنی کشید بکمر دغایب یتمادّ یعنی میکشد یا بکشد
بکمر دغایب وَکَذا هٰذِهِ الْاَفْعَالُ اِذَا ابْنِیَتْهَا لِلْمَفْعُولِ نَحْوُ مُدَّ
وهمچنین است این فعلها هرگاه بنا کنی تو از برای مفعول مثل کشیده شد

یُمَدُّ وَ تُطُوبِنَّ وَفِی نَحْوِ مَدٍّ مَصْدَراً یعنی و همچنین ادغام واجبست هرگاه بنا کنی
کشیده میشود و مثل او و در مثل کشیدن در حالت مصدری تو ای متعلم این فعلها را از برای
مفعول مانند تُدِیدُ اُعِدَّ یُعَدُّ وانقُدَّ یُنْقَدُّ واعتُدَّ یُعْتَدُّ واسوُدَّ یُسْوَدُّ واسْوُادَّ
یُسْوَادُّ واستُعِدَّ یُسْتَعَدُّ واطْمُئِنَّ یُطْمَأَنُّ وتُمُودَّ یُتَمَادُّ که درین صیغهای مبنی از برای
مفعول نیز ادغام می باید و هیچ تفاوت در ادغام نیست و اندک تفاوتی در معنی هست
مثلا در عُدَّ فعل معلوم میگفتی کشیده شد بکمر دغایب و باقی بالها برین قیاس و الف
فعل ماضی تمادّ که بر وزن تباعدست بواسطه مناسبت ضمه فاء الفعل قلب بواو میگردد اما
در معنی تمادّ میگویی کشید و در تُمُودَّ میگویی کشیده شد و همچنین ادغام واجب است
در مانند مدّ که مصدر است که در اصل مدد بود در ثانی ادغام کردند مدّ شد و قید کرد بمصادر
تا مشتبه نگردد بفعل ماضی و فعل امر بدانکه اسودّ و اطمأنّ از مضاعف نیستند از جهت
آنکه عین الفعل و لام الفعل ایشان از یک جنس نیست و چون ادغام در ایشان واجب بود از
این جهت مصنّف ایشان را در افعال مضاعف ذکر کرد وَکَذَٰلِكَ اِذَا اتَّصَلَ
وهمچنین هرگاه متصل شود
بِالفِعْلِ اَلِفُ الضَّمِیرِ اَوْ وَاوُهُ اَوْ یَاؤُهُ نَحْوُ مَدَّا مَدُّوا مُدِّی
بفعل الف ضمیر یا واو ضمیر یا یای ضمیر مثل کشیدند دو مرد کشید مکن و همچنین ادغام

در مد مجهول میگوید ... یکم دغایب ...

واجب است هرگاه متصل شود بفعل الف ضمیر یا واو ضمیر یا یای ضمیر و قید بفعل کرد تا شامل ماضی
و مضارع و امر بوده باشد مثال الف ماضی مدّا اگر بفتح میم خوانی تثنیه مذکر از فعل ماضی
و اگر بضم میم خوانی فعل تثنیه امر یا ماضی مجهول است و در اصل مددا بود دال اول را ساکن
کردند و در ثانی پنهان کردند مدّا شد و مدّوا اگر بفتح میم خوانی جمع مذکر ماضی معلوم است
و اگر بضم میم خوانی فعل امر جمع مذکر یا فعل جمع ماضی مجهول است و در اصل مددوا بود بطریق
سابق ادغام کردند مدّوا گردید و مثل مدّی بضم میم و بفتح نمیتواند بود زیرا که از برای
مفرد مونث حاضره است و در اصل امددی بود دال اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام
کردند مدّی شد مدّا یعنی کشیدند دو مرد غایب یا بکشند دو مرد غایب یا بکشید دو مرد
حاضر مدّوا یعنی کشیدند جمعی مردان غایب یا بکشید شما جمع مردان حاضر و مدّی
یعنی بکش تو یک زن حاضره و این معانی پیش ازین نیز گذشت وَمُمْتَنِعٌ فِي
و جایز نکنید در
نَحْوِ مَدَدْتُ وَمَدَدْنَا وَمَدَدْتَ اِلَى مَدَدْتُنَّ وَمَدَدْنَ
مثل کشیدم من و کشیدیم ما و کشیدی تو تا کشیدند جمع زنان و کشیدند جمع
وَيَمْدُدْنَ وَتَمْدُدْنَ وَاُمْدُدْنَ وَلَا تَمْدُدْنَ و ادغام ممتنع است
زنان غایبه و میکشند جمع زنان حاضر و بکشید شما جمع زنان نکشید در جایی که حرف ثانی

ساکن باشد یا فاصل واقع شود میان مثلین و در فعل ماضی مضاعف در نه صیغه و آن
از مَدَدْتُ است و مَدَدْنَا و مَدَدْتَ و مَدَدْتُمَا و مَدَدْتُمْ مَدَدْتِ مَدَدْتُمَا مَدَدْتُنَّ و مَدَدْنَ
است که درین نه صیغه فعل ماضی ادغام نمیتوان کرد و در فعل مضارع دو صیغه ادغام مُمتنع
است يَمْدُدْنَ که جمع مونث غایبه و تَمْدُدْنَ که جمع مونث حاضره است و در امر
در یک صیغه ادغام مُمتنع است و آن اُمْدُدْنَ است و در نهی دو صیغه ادغام مُمتنع
است و آن لا يَمْدُدْنَ و لا تَمْدُدْنَ است و معنی این صیغها سابق گذشت
وَجَائِزٌ اِذَا دَخَلَ الْجَازِمُ عَلَى الْفِعْلِ الْوَاحِدِ و ادغام جایز است هرگاه
و ادغام جایز است هرگاه داخل شود جزم کننده بر فعل واحد داخل شود جازم بر فعل
واحد چون فاصله میان مثلین نیست و بواسطهٔ عارضی که آن دخول جازم است
گاهی ادغام کنند و گاهی نکنند اما جواز ادغام از جهت آنست که سکون ثانی عارضی
است پس ثانی را حرکت میدهند و ادغام میکنند مثل لم یَمُدَّ بحرکات ثلث یعنی
فتحه و ضمه و کسره و وجه جایز بودن و ادغام نکردن آنست که شرط ادغام تحرک حرف
ثانی است و حرف ثانی درین جا ساکن است مانند لم یَمْدُدْ و قید کرد فعل را
بواحد از جهت آنکه در تثنیه و جمع مذکر و فعل واحده مخاطبه ادغام واجبست چنانچه

گذشت و در جمع مونث ممتنع است پس معلوم شد که ادغام جایز است در فعل مفرد و غیر
فعل واحده مخاطبه هرگاه که جازم با آن فعل باشد و در تثنیه و جمع مذکر و واحده مخاطبه
واجبست و در جمع مونث ممتنع یعنی ادغام نمی توان کرد فَإِنْ كَانَ مَكْسُورَ
العَيْنِ كَيَفِرُّ اَوْ مَفْتُوحَةً كَيَعَضُّ فَتَقُولُ لَمْ يَفِرَّ وَلَمْ
داشته عین الفعل مثل گریخت یا فتحه داشته شده مثل بدندان گرفت
يَعَضَّ بِفَتْحِ اللَّامِ وَكَسْرِهَا وَلَمْ يَفْرِرْ وَلَمْ يَعْضَضْ وَهَكَذَا
پس میگویی تو نگریخت و بدندان نگرفت بفتح لام الفعل و کسر لام الفعل و نگریخت
حُكْمُ يَقْشَعِرُّ وَيَحْمَرُّ وَيَحْمَارُّ یعنی پس اگر آن فعل واحد مضاعف
حکم ... بلرزیدن و سرخ شد و سرخ شد که عامل جازم داخل آن میشود کسره
داشته باشد عین الفعل او مانند یفرّ که در اصل یفرر بود و مانند یضرب عین الفعل او
که راست مکسوره است یا مفتوح باشد عین الفعل او مانند یعزّ که در اصل یعضض بود
بروزن یفعل و عین الفعل او ضاد است مفتوح است پس درین هنگام در لام
الفعل سه وجه جایز است لم یفرّ بکسر لام الفعل زیرا که ساکن را هرگاه حرکت دهند
حرکت کسره میدهند و لم یفرّ بفتح لام الفعل از جهت آنکه فتحه اخف حرکات است و

لم یفرّر بعد و لم یعضض پس ادغام لم یفرّ یعنی که نگریخت بکسر و لم یعضض یعنی نگزید بکسر د
و همچنین است حکم یقشعرّ و یحمرّ و یحمارّ یعنی درین سه مثال نیز سه وجه جایز است بفتح
و کسر لام الفعل با ادغام و ادغام نکردن چنانچه پیش گفتیم وَإِنْ كَانَ الْعَيْنُ
مَضْمُومًا فَيَجُوزُ فِيهِ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ مَعَ الْإِدْغَامِ وَفَكُّهُ وَ
العین ضمه داشته شده پس جایز است در وی حرکتهای سه گانه با ادغام کردن و جدا کردن
هَكَذَا حُكْمُ الْأَمْرِ فَتَقُولُ فِرَّ وَعَضَّ بِفَتْحِ اللَّامِ وَكَسْرِهَا
چنین است حکم فعل امر پس میگویی بگریز بدندان بگیر بفتح لام الفعل و کسر لام الفعل
وَافْرِرْ وَاعْضَضْ و اگر بوده باشد عین الفعل مضارع مضموم جایز است بعد از
بگریز و بدندان بگیر داخل شدن جازم در وی حرکات ثلثه که ضم و فتح و کسر است
با ادغام و جایز است فکّ ادغام یعنی ادغام نکردن میگویی تو لم یمدّ بفتح خفت
و میگویی لم یمدّ بضم از جهت موافقت عین الفعل و میگویی تو لم یمدّ بکسر که ساکن
هرگاه حرکت داده میشود بکسر و میگویی لم یمدد بفک ادغام چنانچه لغت اهل حجاز است
از جهت آنکه اصل در کلام است که ادغام نکنند و همچنین است حکم امر و نهی یعنی اگر عین
الفعل مفتوح یا مکسور است در لام الفعل سه وجه جایز است فتح مانند فرّ و کسر مانند

فَرّوا فرّ بفک ادغام وهمچنین است حکم اعضض فِرّ در اصل تَفْرِرُ بود فعل مضارع بود
چون خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعه بود انداختیم ما بعد حرف مضارعه حرکت داشت همان
حرکت بنا کردیم از واحد حرکت را انداخت او را حرکت دادیم از جهت التقای ساکنین
فرّ گردید یا حرکت دادیم بکسر که ساکن هرگاه حرکت داده میشود بکسر و افرار امر است از
تَفِرُّ تا که حرف مضارعه بود انداختیم انداختیم ما بعد حرف مضارعه ساکن بود همزه وصل مکسوره
بمتابعت عین الفعل در اول او در آوردیم حرکت آخر بجزمی سفیانا افرر گردید و برین
قیاس است حکم اعضض وعضّ وفرّ یعنی بگریز تو بکسر دحاضر و اعضض یعنی بدندان بگیر
تو ای بکسر دحاضر وهمچنین است حکم باقی وَتَقُولُ فِي اِسْمِ الْفَاعِلِ مَادٌّ مَادَّانِ
مادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ وَمَوَادُّ
دو مرد کشنده جمع مردان کشنده یک زن کشنده دو زن کشنده جمع زنان کشنده
ومیکویی تو در اسم فاعل ثلاثی مجرد مضاعف در جمیع صیغها ادغام واجبست و میانه مثلین
فاصله نیست و حرف دوم حرکت دارد مادٌّ در اصل مادِدٌ بود دو حرف از یکجنس در یک کلمه
واقع شد ثانی متحرک ادغام واجب دال اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند
مادٌّ گردید وهمچنین است باقی صیغها و در مونث تا داخل میشود اما در مواد

که جمع تکسیر است بی تنوین می باید خواندن جهت آنکه غیر منصرف است و معنی تنوین و غیر
منصرف در کافیه مذکور خواهد شد وَتَقُولُ فِي اِسْمِ الْمَفْعُولِ مَمْدُودٌ
مَمْدُودَانِ ممدودون مثل منصور است و فعل بکسر کشیده شده ادغام کرده شده
کمنصور ومیکویی تو در اسم مفعول ثلاثی مجرد مضاعف همه صیغهارا بی ادغام
داده شده
از جهت آنکه فاصله میانه مثلین واقع است و آن واو است پس میکویی ممدود مانند
منصور منصور را بطریقی که بیان شد که اصل او منصر بود یا را انداختند و میم مفتوحه
در اولش در آوردند و ضمه را اشباع کردند یعنی سیر کردند واو حاصل شد یا واوی اضافه
نمودند منصور گردید در ممدود میکویی ممدد بود یا را انداختیم و میم مفتوحه در اول او در آوردند
و واوی میانه عین الفعل ولام الفعل زیاده کردند ممدود یعنی کشیده شده بکسر دعا
ومیکویی ممدودان ممدودون ممدودة ممدودتان ممدودات و معنی و اعلال بطریقی است
که گفتیم و اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه مثل فعل مضارع ایشان است
اگر در مضارع ایشان ادغام واجبست در اسم فاعل و مفعول نیز واجبست و اگر
در مضارع ممتنع است در ایشان نیز ممتنع است والله واعلم فصل
الْمُعْتَلُّ مَا اَحَدُ اُصُولِهِ حَرْفُ عِلَّةٍ وَهِيَ الْوَاوُ وَالْاَلِفُ وَالْيَاءُ
بدانکه معتل آنست که یکی از حرف علت باشد و حرف علت واو است و یا و الف است

وَتُسَمَّى حُرُوفَ المَدِّ وَاللِّينِ وَالأَلِفِ حِينَئِذٍ تَكُونُ مُنْقَلِبَةً

نام نهاده میشود مر فهای کشیدن و نرمی و الف درین وقت می باشد قلب

عَنِ الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَأَنْوَاعُهُ سَبْعَةٌ مصنّف چون فارغ شد از بیان فعلهای

کرده شده از واو یا یا و قسمهای او هفت است صحیح و مضاعف شروع نمود در بیان فعلهای

معتل و مقدم داشت معتل را بر مهموز از جهت انکه در معتل بحث بیشتر است از مهموز

وکفت این فعلی است در بیان معتلّات فصل در لغت جدایی است و در اصطلاح

انست که جدایی کند میان دو بحث یکی کذشته و یکی آینده و معتل در لغت بمعنا

علت داشته شده است و در اصطلاح آنست که بوده باشد یکی از حروف اصول او

حرف علت و این حروف علت سه است واو و الف و یا بدانکه اکر واو و یا حرکت

دارند مانند وعد و بیع ایشانرا حروف علت میکویند و پس اکر ساکن باشند

حرف پیش از ایشان که حرکت دارند حرکتش با مناسب ایشان نیست مانند و اتقوا

که واو ساکن است و ماقبل او فتحه دارد و فتحه مناسب واو نیست زیرا که واو ماقبل

خود را مضموم میخواهد و مثل وابنی آدم که یا ساکن است و ماقبلش که نون است فتحه

دارد و فتحه مناسب آن نیست زیرا که یا ماقبل خود را مفتوح میخواهد پس ایشانرا

حروف لین نیز میکویند و اکر حرکت ماقبل مناسب ایشان بود واو و یا را حروف

علت مد و لین میکویند مثل آمنوا و جی نام نهاده میشود این حروف علت را حروف

مد و لین چو جهت انکه کشش و نرمی با ایشان است و الف درین وقت که یکی از

اصول باشد می باشد منقلب از واو و یا با مانند قال که در اصل قول بود واو متحرک

ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف قال شد یعنی کفت و مثل باع که در اصل بیع

بود یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف باع شد یعنی خرید این سخن

جوابیست از سوال مقدر کویا شخصی میکوید شما کفتید معتل آنست که یکی از

حروف اصول او حرف علت باشد و یکی از حروف اصول الف است ولی و دایم

ساکن است و حروف اصول متحرک می باشد همیشه مصنف در جواب کفته

که الف در وقتی که از حروف اصول باشد منقلب خواهد بود از واو و یا پس قائل و

تباعد داخل معتل نباشد زیرا که الف ایشان منقلب از واو و یا نخواهد بود و قائم

معتلات هفت است معتل الفا و معتل العین و معتل اللام و معتل الفا و العین

و معتل الفا و اللام و معتل العین و اللام و معتل الفا و العین و اللام و مصنف

معتل الفا بر معتلات دیکر مقدم داشت و کفت و معتلات هفت است که

اگر حرف علّة در معتل یا واحد است یا زیاده اگر واحد است یا در فا یا در عین الفعل یا
در لام الفعل است پس این سه قسم باشد مانند وقال و رمی و اگر زیاده بر واحد است
اگر دو است سه حال یا در فاء الفعل و عین الفعل و آن معتل الفاء و العین است
مانند یوم یا در فاء الفعل و لام الفعل است و آنرا معتل الفاء و اللام گویند میگویم
مثل وقی یعنی نگاه داشت یا در عین الفعل و لام است و آنرا معتل العین و اللام میگویند
پس مانند شوی و این که زیاده بر دو است آنرا معتل الفاء و العین و اللام میگویند
مثل واو الاوّل المعتلّ الفاء ویقال له المثال لما
اول معتل الفاست و گفته میشود مر و را مثال از جهت شباهت او
ثلثه الصحیح فی احتمال الحرکات امّا الواو فتحذف من
به صحیح در احتمال حرکتها اما واو هر پس حذف کرده میشود از
مضارع الفعل الذی علی یفعل بکسر العین ومن مصدره
از مضارع فعل آنچه بر وزن یفعل بکسر عین الفعل باشد و از مصدر
الذی علی فعلة وتسلم فی سایر تصاریفه تقول وعد
آنچه مصدری که بر وزن فعلة باشد و سلامت باشد در باقی گردانیدن میگوئی

یعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود عد لا تعد وكذلك
وعده میکند وعده کردن پس او وعده کننده است و آن وعده کرده شده وعده کن نکن
ومق یمق مقة یعنی قسم اول از اقسام هفتگانه معتلات معتل الفاست یعنی
دوست داشت دوست میدارد دوستی فاء الفعل او حرف علت است و گفته میشود این معتل الفا را
مثال از جهت آنکه مثل صحیح است در احتمال حرکات یعنی حرکتها که ضمه و فتحه و کسره است
و معتل الفا را مقدم داشت بر معتل العین و معتل اللام از جهت آنکه فاء الفعل بر عین الفعل
و لام الفعل مقدم است و معتل الفا بر دو قسم است معتل الفاء واوی پس حذف میکنند واو را
از فعل مضارعی که بر وزن یفعل بکسر عین آمده باشد و از مصدری که بر وزن فعلة بکسر
فا باشد و می اندازند در باقی مثالهای معتل الفا از ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول و میگوئی یعد که در اصل یوعد بود واو واقع بود میان یا و کسره
لازمه ثقیل بود پس بیفتاد یعد گردید یعنی وعده میکند یا بکند عدة بود نقل حرکت واو
کردیم بما بعد که عین است واو ساکن بیفتاد تاء مصدری در اخر او در آمد عدة گردید
و وعدا مصدر دیگر است و واعد اسم فاعل است یعنی یکی وعده کننده و موعود
اسم مفعول است یعنی یکی وعده کرده شده سوال شما گفتید

که واو هر گاه میانه یا و کسره لازمه باشد حذف میکنند پس چه میگویید یتقدد

ایمو یلید که واو را حذف کرده اند و واقع است میان همزه و تا و نون

جواب این صیغهها اعمل کرده اند بر یعید یعنی چون در یعد حذف کرده در این

صیغهها نیز حذف کرده اند از جهت موافقت سوال گفتی واو را از

مصدری که بر وزن علة باشد حذف میکنند پس چه میگویید در وجهة که بر وزن

فعلة است حذف میکنید و واو را حذف نکرده اند جواب میگوییم اول

که چون در مضارع که یوجه است واو را حذف نکرده اند از جهت آنکه بر وزن

یفعل نیست درین مصدر نیز بحال خود گذاشته اند یا آنکه میگوییم وجهة اسم

مصدر است و مصدر نیست و همچنین میگوییم در باب معتل الفا واوی و

مق که فعل اصلی است و بحال خود درست و مِق که در اصل ومق بود واو واقع بود

میانه یا و کسره لازمه بعد از آن حذف شد مقة که مصدر است در اصل

ومقة بود پس حرکت واو کردیم بما بعد واو ساکن را از آخر مقة شد و ماق

اسم فاعله است و موموق اسم مفعول است و مق امر است و لا تمق نهی است

و مِق یعنی دوست داشت و یمق یعنی دوست میدارد یا بدارد و مقة که مصدر است او

بمعنی دوست داشتن آمده است فَاِذَا اُزِیلَتْ کَسْرَةُ مَا بَعْدَهَا

همزه واو از الزاید شود کسره ما بعد در الفعل

اُعِیدَتِ الْوَاوُ نَحْوُ لَمْ یُوعَدْ پس هر گاه زایل شود یعنی بر طرف شود کسره

اعاده کرده میشود واو مثل وعده داده نشد ما بعد واو باین که فعل مبنی باشد برای مفعول گردد

واو الف مضموم گردد و ما قبل آخر مفتوح باز آورده میشود واو محذوف از جهت آنکه واو را

حذف میکردند که واقع بود میانه یا و کسره و چون کسره بر طرف شود مبنی باقی ماند

از برای حذف واو پس عود میکند واو محذوف لم یوعد یعنی یاری کرده نشد و دعا ب در زمان گذشته

وَیُثْبِتُ فِی یَفْعَلُ بِالْفَتْحِ کَوَجِلَ یَوْجَلُ یَیْجَلُ قُلِبَتِ الْوَاوُ

و ثابت میباشد در یفعل بفتح مثل ترسید میترسد میترسد قلب کرده شود واو

یَاءً لِسُکُونِهَا وَانْکِسَارِ مَا قَبْلَهَا در مضارع معتل الفا که بر وزن

با از جهت ساکن بودن واو و کسره داشتن ما قبلش یفعل بفتح عین باشد از جهت

آنکه الحرکت که سبب انداختن واو داشته نیست تخفیف است یعنی سبک

است و باواو جمع میشود مانند وجل یعنی ترسید بکسر دعانه که فعل ماضی است

و واو درو باقی است و بحال خود است و یوجل فعل مضارع است یعنی میترسد یا بترسد

در فعل مضارع واو بحال خود باقی است بواسطه آنکه میانه یا و کسره نیست که حذف

معنی کرد

شود و در چهار لغت آمده است یاجل نقلب واو الف و یجل یقلب واو یا و ییجل بکسر یا

که حروف مضارعه است و ایجل امر است از توجل یا که حرف مضارعت بود انداختیم

چون عین الفعل ضمه نداشت همزهٔ وصل مکسوره در اول او در آوردیم از واحد حرکت

آخر بحرکت مخففا و ایجل است یعنی مترس تو بحیرد حاضر فَاِنْ الضَّمَّ مَاقَبْلَهَا

عَادَتِ الْوَاوُ تَقُوْلُ يَا زَيْدُ ايجَلْ تُلْفَظُ بِالْوَاوِ وَتُكْتَبُ بِالْيَا

پس اگر ضمه داشته شود حرف پیش از وی باز میکردد واو میگویی تو یا

زید بترس میگویی بواو و کتابت میکنی بیا پس مضموم کرده

ماقبل واوی که قلب بیا کرده اند باز آورده میشود واو محذوفه یعنی اگر مضموم شود

حرفی که پیش از واو منقلبه است واو محذوفه باز میگردد در تلفظ یعنی گفتن میگویی

تو یا زید اوجل و کتابت کرده میشود یا زید ایجل وَثَبَتَتْ فِي يَفْعُلُ بِالضَّمِّ

وثابت می باشد در یفعل بضم كَوَجُهَ يَوْجُهُ اوجُهْ لاتوجُهْ

یعنی مثل وجه شد نیکو میشود نیکو شو نیکو مشو عطف است بر ثبت سابق

یعنی همچنین ثابت میباشد واو در یفعل بضم عین مانند وجه که فعل ماضی است و بجال خود است

بوجه مضارع اوست پس حذف واو اوجه امر است از توجه تا که حرف مضارعه است

بدو واو ساکن ماقبل
او قلب کردیم بیا ایجل

اند اختیم یا بعد حرف مضارع ساکن بود چون عین الفعل ساکن بود بلکه مضموم بود همزهٔ

وصل مضمومه بمتابعت عین الفعل در اول او در آوردیم و حرف آخر را ساکن کردیم اوجه

شد و الاتوجه در اصل توجه بود لای نهی در اول او در آمد حرکت آخر بجزمی بیفتاد لاتوجه

کردید وجه یوجه از باب حسن یحسن است وجه یعنی نیکو شد یوجه یعنی نیکو میشود

یا نیکو شود وَحُذِفَتِ الْوَاوُ مِنْ يَطَا وَيَسَعُ وَيَضَعُ وَيَقَعُ وَيَدَعُ لِاَنَّهَا

و حذف کرده میشود واو از یطأ و یسع کرده و یضع کرده میکنند و یقع کرده میکنند و یدع از دار جهت آنکه

فِي الْاَصْلِ يَفْعِلُ بِالْكَسْرِ فَفُتِحَ لِحَرْفِ الْحَلْقِ وَمِنْ يَذَرُ

در اصل بر وزن یفعل بکسر عین اند پس فتحه داده شده از جهت حرف حلق و واو از یذر که میکنید

لِكَوْنِهِ بِمَعْنَى يَدَعُ وَاَمَاتُوا مَاضِيَ يَذَرُ وَيَدَعُ وَحَذْفُ الْفَاءِ

از جهت آنکه بمعنی ترک میکند است و میرانیده اند بیان ماضی ترک میکنید را و ترک میکنید را و انداختن فا الفعل

دَلِيلٌ عَلَى اَنَّهُ وَاوٌ این سخن جوابیست از سوال مقدر و تقریر سوال آنست

دلالت میکند بر آنکه واو است که شما گفتید که واو ثابت میباشد در یفعل بفتح عین

پس چه میگویید درین مثالها که یسع است تا آخر که بر وزن یفعل بفتح

عین اند و واو را حذف کرده اند مصنف در جواب میگوید و حذف کرده

تقر

شده است واو از یطأ و یسع و یضع و یقع و یدع از جهت آنکه این مثالها در اصل بروزن

یفعِل بکسر عین بوده اند مثل یوطأ و یوسع و یوضع و یوقع و یودع واو واقع بوده

میان یا و کسره لازمه واو را حذف کرده اند پس ضمه کسره را بدل کردند بفتحه بجهت

مناسبت همزه که حروف حلق است و یذر و یطا شد تا آخر **سؤال** پیش ازین گفتی که

هرگاه کسره مابعد واو زایل شود واو باز میگردد و اینجا کسره زایل شده چرا واو بر نگردیده

جواب هرگاه کسره مابعد بدل بفتحه شود و فتحه از برای علامت باشد مثل فتحه

مبنی از برای فاعل واو عود میکند و این فتحه علامت نیست بلکه از برای مناسبت همزه

آمده است ازین جهت بر نمیگردد واو وطأ یعنی زمین را نورد دید و راه رفت و

جماع کرد یسع یعنی فراخ میشود یا شود یضع چیزی را نگذارد و زاییدن زن

و یقع یعنی چنین افتاد و یدع یعنی وداع و دوری میکند یا بکند بگیرد قول مصنف و من

یذر بار جوابیست از سؤال بیان سؤال آنکه گفتی که این مثالها یفعِل بود و او را

انداختند کسره را بدل بفتحه کردند چه میگویی در یذر که واو را انداخته اند و لام الفعل

او حرف حلقی نیست واو را فتحه داده اند مصنف در جواب میگوید از جهت آنکه

یذر بمعنی یدع است زیرا که هر دو بمعنی ترک است و چون در یدع عین الفعل

را فتحه داده اند در یذر که بمعنی اوست نیز عین الفعل را فتحه داده اند و میرانیده اند

عربان ماضی یذر و یدع را یعنی از عرب ماضی این دو فعل را نشنیده اند نه ودع

و نه وذر قول مصنف و حذف الفاء تا آخر اشاره بجوابیست از سؤال مقدر بیان سؤال

آنکه هرگاه ماضی یذر و یدع معلوم نباشد ظاهر نمیشود که یذر و یدع معتل الفاء واوی است

یا یایی مصنف در جواب میگوید که حذف فاء الفعل دلیلست بر آنکه این دو باب واوی است

نه یایی از جهت آنکه یا را حذف نمیکرده اند وَاَمَّا الْيَاءُ فَثَبَتَتْ عَلَى كُلِّ

وأما يا پس ثابت میماند بر همه

حَالٍ تَقُولُ يَمُنَ يَيْمُنُ وَيَسَرَ يَيْسِرُ وَيَئِسَ يَيْأَسُ وَتَقُولُ

حالی میگویی تو میگویی شد میگویی شود و آسان شد آسان میشود و نومید شد و نومید میشود و میگویی

فِي اَفْعَلَ مِنَ الْيَاءِ اَيْسَرَ يُوسِرُ اِيسَارًا فَهُوَ مُوسِرٌ قُلِبَتْ

تو در یا فعل از یایی آسان شد آسان میشود آسان شدن از تو اگر گشت قلب

الْيَاءُ وَاوًا لِسُكُونِهَا وَانْضِمَامِ مَا قَبْلَهَا یعنی اما فعل معتل الفاء

کرده شده است یا بواو از جهت ساکن بودن واو و ضمه ما قبل او یایی پس ثابت

می باشد یا در و در همه احوال خواه در ماضی و خواه در مضارع و خواه در امر و خواه در

غیر اینها میگویی یمن یمنا که از باب ششم است و میگویی یسر ییسر

مانند ضَرَبَ يَضْرِبُ ومیگویی يَئِسَ يَيْئَسُ مثل عَلِمَ يَعْلَمُ يُمْنٌ يعني مبارک
شد وتَيَسَّرَ يعني قمار بازي کرد وبَئِسَ يعني نا امید کرد بدبخت وغايت در زمان گذشته
وَتَقُولُ فِي اَفْعَلَ مِنَ اليَاءِ اَيْسَرَ يُوْسِرُ اِيسَارًا فَهُوَ مُوسِرٌ بقلب
ومیگویی تو در افعل از یایی توانگر شد توانگر میشود توانگر شدن پس او توانگر است دانسته
اليَاءِ وَاوًا لِسُكُونِهَا وَانْضِمَامِ مَا قَبْلَهَا ومیگویی تو در باب افعال از
یا بواو از جهت ساکن بودن یا وضمه داشتن ماقبل یا مُعْتَلُّ الفَاءِ یایی اَيْسَرَ که فعل
ماضی است وبحال خود است يُوسِرُ فعل مضارع است بحال خود است **سؤال**
کنند که هر کجا که واو واقع باشد میانه یا وکسره لا بد واو را حذف میکنند در يوسر چرا
حذف نکرده اند **جواب** از برای آنکه يوسر در اصل يُاَيْسِرُ است بر وزن يُاَكْرِمُ چون
در واحد متکلم دو همزه جمع میشد ثقیل بود انداختند از جهت تخفیف در باقی صیغها نیز
انداختند تا همه یک طریق بوده باشد وموسر اسم فاعل است ودر اصل مُيْسِرٌ بوده است
قلب کرده شده است یا بواو از جهت ساکن بودن یا وضمه داشتن ماقبل ایسر یعنی
توانگر شد یوسر یعنی مال دار وتوانگر میشود یا بشود وَنَقُولُ فِي اِفْتَعَلَ مِنْهُمَا
اِتَّعَدَ يَتَّعِدُ اِتِّعَادًا فَهُوَ مُتَّعِدٌ وَاتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَارًا وَهُوَ
وذاك مُتَّعَدٌ

مُتَّسِرٌ

76

ومیگویی تو در افتعال از هر دو وعده داد او و بیم داد وعده داد پس او وعده دهنده است وقمار باخت قمار می بازد قمار باختن
مُتَّسِرٌ وذَاكَ مُتَّسَرٌ وَيُقَالُ اِيْتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتِعَادًا فَهُوَ مُوتَعِدٌ وَاِيتَسَرَ
پس او قمار باز نده است واین قمار باخته شده است وگفته میشود وعده داد وعده بد وعده داد پس او وعده دهنده است وآن
يَيْتَسِرُ اِيتِسَارًا فَهُوَ مُوتَسِرٌ وَهَذَا كَانَ مُوتَسَرٌ فِيهِ میگویی تو در
وقمار می بازد قمار باختن پس او قمار باز نده است واین که قمار باخته شده است باب افتعال از
معتل الفاء واوی ویایی هر دو اِتَّعَدَ که در اصل اوتعد بود واو را قلب کردیم بتا و در تا ادغام
کردیم اِتَّعَدَ شد يَتَّعِدُ در اصل يَوْتَعِدُ بود واو را قلب کردیم بتا وتا را در تا ادغام کردیم يَتَّعِدُ گردید
مُتَّعِدٌ اسم فاعل مُوتَعِدٌ بود واو را قلب کردیم بتا وتا را در تا ادغام کردیم متعد گردید وهمچنین
اسم مفعول ومیگویی تو در باب افتعال از معتل الفاء یایی اتّسر که در اصل ايْتَسَرَ بود یا را قلب
کردیم بتا وتا را در تا ادغام کردیم اتّسر گردید وبرین طریق است در مضارع واسم مفعول و
چون در باب افتعال لغت دیگر آمده است مصنف اشارة بآن کرده وگفته که میگویی تو در
باب افتعال واوی اِيتَعَدَ که در اصل اوتعد بود واو ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا ایتعد
شد يَاتَعِدُ در اصل يَوْتَعِدُ بود واو ساکن ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف یاتعد شد ایتعادا در اصل
اوتعادا بود واو ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا ایتعادا شد موتعد اسم فاعل ومُوتَعَدٌ
اسم مفعول بحال خود است اِيْتَسَرَ بحال خود است يَاتَسِرُ در اصل يَيْتَسِرُ بود یا ساکن ماقبل

مفتوح را قلب کردیم بالف یا ئیس شد مونث در اصل ییئس بود یای ساکن ماقبل مضموم را قلب کردیم بواو موئس شد اتّعد یعنی وعده مید هد یا بد هد ایتسر یعنی قمار بازی میکند یا بکند

واین مکانیست که قمار باخته شده است در د یعنی اسم مفعول از فعل لازم بنای توان کرد متعدی بحرف جر میباید ساخت و این صیغه احتمال اسم مکان نیز دارد چراکه مشترکست میانه این دو تا

وَحُكْمُ وَدَّ يَوَدُّ كَحُكْمِ عَضَّ يَعَضُّ تَقُولُ ايَدَّ كَاعَضَضْ

حکم ود و یود ... مانند حکم عض یعض ... میگوید ...

یعنی حکم ود یود که معتل الفا مضاعف است حکم عض یعض است که مضاعف است یعنی هر جا ادغام در عض و یعض واجب است اینجا نیز واجب است و هر جا جایز است اینجا جایز است و هر جا ممتنع الجایز همان حکم دارد و امر از ود یود ایدد می آید مانند اعضض ایدد در اصل اودد بود واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردیم بیا ایدد شد ایدد یعنی باید که دوست داری تو اعضض یعنی باید که بدندان بگیری تو ای مرد حاضر و در ایدّ دو وجه دیگر جایز است و بکسر لام الفعل و ودّ بفتح لام الفعل **سوال** چرا مصنّف ایدد را گفت و این دو وجه دیگر را ذکر نکرد **جواب** از جهت آنکه میخواست بیان اعلال و قلب واو بیان کند و درین دو وجه قلب نبود

الثاني الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَيُقَالُ لَهُ الأَجْوَفُ وَذُو الثَّلاثَةِ لِكَوْنِ مَاضِيهِ

معتل عین است و گفته میشود مر ورا میان تهی و صاحب سه حرف از جهت بودن ماضی او بر سه حرف

عَلَى ثَلاثَةِ أَحْرُفٍ إِذَا أَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِكَ فَالْمُجَرَّدُ تُقْلَبُ عَيْنُهُ فِي الْمَاضِي

حرف سه گاه خبر دهی تو از نفس خود پس مجرد قلب کرده میشود عین او در ماضی

أَلِفًا سَوَاءٌ كَانَ وَاوًا أَوْ يَاءً لِتَحَرُّكِهِمَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهُمَا نَحْوُ صَانَ وَبَاعَ

بالف خواه باشد واو یا یا بجهت حرکت ... و مفتوح بودن ما قبل هر دو مثل ... داشت ...

مصنّف چون فارغ شد از بیان معتل الفا شروع کرد در بیان معتل العین و گفت نوع دوم از انواع هفتگانه معتلات معتل العین است و گفته میشود این معتل العین را اجوف یعنی میان تهی و معتل العین را اجوف میگویند از جهت آنکه میان او خالیست از حرف صحیح مانند قال یعنی گفت که در اصل قول بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف قال شد و ذو الثلاثه اش نیز میگویند از جهت بودن ماضی او بر سه حرف هرگاه خبر دهی تو از نفس خود و بگویی قلت یعنی گفتم من و بعت یعنی خریدم من **سوال** چرا متکلم را گفت با وجود آنکه در فعل غایب نیز بر سه حرف است **جواب** از جهت آنکه متکلم اشرفست از غایب پس در فعل ماضی ثلاثی مجرد معتل العین واوی و یایی از جهت متحرک بودن واو و یا و مفتوح بودن ما قبل ایشان مثل صان و باع که در اصل صون بود و بیع واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف باع شد صان یعنی نگاه داشت باع یعنی فروخت

فَإِنِ اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيرُ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ أَوْ جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ الْغَائِبَةِ نُقِلَ فَعَلَ مِنَ الْوَاوِ

پس اگر متصل شود بان ضمیر متکلم خواه تنها یا با غیر یا مخاطب یا جمع زنان غایبه نقل کرده میشود فعل از واو

إِلَى فَعُلَ وَمِنَ الْيَائِيِّ إِلَى فَعِلَ لِلدَّلَالَةِ عَلَيْهِمَا وَلَمْ يُغَيَّرْ فَعُلَ وَلَا فَعِلَ إِذَا كَانَا أَصْلِيَّيْنِ

بسوی فعُل و از یائی بسوی فعِل از جهت دلالت بر واو و یا و تغییر داده نمیشود فعُل و نه فعِل هرگاه که باشند هر دو اصلی

وَنُقِلَتِ الضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ إِلَى الْفَاءِ وَحُذِفَتِ الْعَيْنُ لِالْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ فَتَقُولُ

و نقل کرده میشود ضمه و کسره بسوی فاء الفعل و حذف کرده میشود عین الفعل از جهت رسیدن دو ساکن پس میگوئی تو

صَانَ صَانَا صَانُوا صَانَتْ صَانَتَا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُمَا صُنْتُمْ صُنْتِ

صُنْتُمَا صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنَّا بِعْتَ بِعْنَا إِلَى آخِرِهِ پس اگر مستقبل شود بفعل ماضی ثلاثی مجرد معتل العین ضمیر متکلم خواه متکلم تنها و خواه با غیر و ضمیر مخاطب که عبارت از شش صیغه است مفرد مذکر حاضر تا جمع مونث حاضره و هرگاه جمع مونث غایبه متصل شود با فعل ضمیر جمع مونث غایبه چنانچه در مثال خواهد آمد نقل کرده میشود درین حالت فعل مفتوح العین از واوی بسوی فعُل مضموم العین و از یائی بسوی فعِل مکسور العین از جهت دلالت کردن ضمه و کسره بر واو و یا و تغییر کرده نمیشود فعُل و نه فعِل هرگاه که اصلی باشد و نقل کرده میشود ضمه

و کسره بسوی فاء الفعل و حذف کرده میشود عین الفعل از جهت التقای ساکنین پس میگویی صان که در اصل صَوَنَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف صان شد و صانا در اصل صونا بود واو را قلب کردند بالف صانا شد صانوا اصونوا بود واو را قلب کردند بالف صانوا شد صانت صونت بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردند بالف صانت شد صانتا صونتا بود واو را قلب کردیم بالف صانتا شد و این پنج صیغه یک اعلال دارد چنانچه گذشت و صُنَّ در اصل صَوَنَّ بود نقل فعل واوی کردیم بفعُل صَوُنَّ شد نقل حرکت واو کردیم بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل صُوْنَّ شد التقای ساکنین شد میانه واو و نون واو بالتقای ساکنین بیفتاد صُنَّ شد صُنْتَ در اصل صَوَنْتَ بود نقل فعل واوی کردیم صَوُنْتَ شد نقل حرکت واو کردیم بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل صُوْنْتَ شد التقای ساکنین شد میانه واو و نون واو بیفتاد صُنْتَ شد و برین طریق است تا با آخر و میگویی تو در فعل معتل العین یائی باع که در اصل بیع بود یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف باع شد و همچنین یای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف میشود در باعا باعوا باعت باعتا و بِعْنَ در اصل بَیَعْنَ بود نقل فعل یائی [illegible] کردیم بفعِل بَیِعْنَ شد نقل حرکت یا کردیم بما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل بِیْعْنَ شد التقای ساکنین شد میانه یا و عین یا بالتقای ساکنین بیفتاد بِعْنَ شد و بِعْتَ در اصل بَیَعْتَ بود نقل کردیم فعل یائی را بفعِل و نقل حرکت یا کردیم بما قبل التقای ساکنین شد میانه یا و عین یا بالتقای ساکنین بیفتاد بعد شد

بِعْتُمَا در اصل بِيَعْتُمَا بود نقل فعل يايي كرديم يَفعَلَ و نقل كرديم حركت يا را بما قبل بعد از انداختن حركت ما قبل

بِعْتُمَا شد التقاي دو ساكن شد ميان يا و عين يا بالتقاي ساكنين بِعْتُمَا كرديد بِعْتُم در اصل بِيَعْتُم

بود نقل فعل يايي كرديم يَفعَلَ و يَفعُلُ حركت يا كرديم بما قبل بعد از سلب حركت ما قبل التقاي ساكنين

شد ميانه يا و عين يا بالتقاي ساكنين بِعْتُم شد و همچنين تا آخر وَاِذَا بَنَيْتَهَا لِلْمَفْعُوْلِ

كَسَرْتَ الْفَاءَ فِي الْجَمِيْعِ فَقُلْتَ صِيْنَ وَاعْتِلَالُهُ بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ وَبِيْعَ اِعْتِلَالُهُ بِالنَّقْلِ

و هرگاه بنا كني از براي مفعول اين فعلها را كسره ميدهي فاء الفعل در همه يعني تمام فعل واوي

و يايي پس ميگويي تو صين و اعلال او بنقل و قلب است صِيْنَ در اصل صُوِنَ بود نقل حركت

واو كرديم بما قبل واو آخر صِوْنَ ساكن ما قبل مكسور را قلب كرديم بيا صِيْنَ شد و ميگويي بِيعَ

كه در اصل بُيِعَ بود نقل حركت يا كرديم بما قبل بعد از سلب حركت ما قبل بِيعَ شد و آن دو

صيغه ديگر الخ نيست اين مقدار است كه بيع اول با ثابت مي باشد و در نه صيغه آخر

از جهت التقاي ساكنين مي افتد و حكم بيع نيز چنين است غير ازين كه نه در صيغه

آخر خواه مبني از براي فاعل و خواه مبني از براي مفعول فاء الفعل كسره دارد بخلاف واوي

كه در مبني از براي مفعول مضموم است و در مبني از براي فاعل مكسور است

وَتَقُوْلُ فِي الْمُضَارِعِ يَصُوْنُ وَيَبِيْعُ وَاعْتِلَالُهُمَا بِالنَّقْلِ وَ

وَيَخَافُ وَيَهَابُ وَاعْتِلَالُهُمَا بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ و ميگويي تو در مضارع

فعل واوي كه صان

يَصُوْنُ و اعلال او بنقل است تنها يصون در اصل يَصْوُنُ بود مانند يَنصُرُ نقل حركت

واو كرديم بما قبل يصون شد و ميگويي در مضارع معتل العين يايي يبيع كه در اصل يَبْيِعُ

بود مانند يَضْرِبُ نقل حركت يا كرديم بما قبل يبيع كردند و ميگويي در يخاف و اعلال او بنقل

است و قلب كه در اصل يَخْوَفُ بود نقل حركت واو كرديم بما قبل و واو در اصل متحرك ما قبل

مفتوح را قلب كرديم بالف يخاف شد يعني ميترسد يا نترسد بكسر دغابت و يهاب در

اصل يَهْيَبُ بود نقل حركت يا كرديم بما قبل بعد از آن يا در اصل متحرك ما قبل مفتوح را

را قلب كرديم بالف يهاب شد سوال در يهاب و يخاف چون واو متحرك بود و ما قبلش

مفتوح قلب بالف كردند در يخاف و يهاب كه يخوف بود ما قبل واو ساكن است جواب

قلب بالف كردند جواب در ماضي كرده بودند خواستند تا مضارع نيز مثل

ماضي باشد نقل حركت واو بما قبل كردند و واو در اصل متحرك ما قبل را

قلب كردند بالف يخاف و يهاب كرديد وَيَدْخُلُ الْجَازِمُ فَتَسْقُطُ

العَيْنَ اِذَا سَكَنَ مَا بَعْدَهُ وَتَثْبُتُ اِذَا تَحَرَّكَ تَقُولُ

یعنی را میرود ساکن باشد حرف بعد او و ثابت میشود هر گاه حرکت داشته باشد میگوی

لَمْ يَصُنْ لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا لَمْ تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ

نگاه نداشت نگاه نداشتند دو مرد نگاه نداشتند جمع مردان نگاه نداشت یک زن نگاه نداشتند دو زن

تَصُونُوا لَمْ تَصُونِي لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُنَّ لَمْ اَصُنْ

نگاه نداشتید شما مردان نگاه نداشتی تو زن حاضره نگاه نداشتید شما دو زن نگاه نداشتید جمع زنان حاضره نگاه نداشتم من

لَمْ نَصُنْ وَهٰكَذَا قِيَاسُ لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا وَلَمْ

نگاه نداشتیم ما و همچنین است قیاس نخرید یکمرد نخریدند دو مرد

يَخَفْ لَمْ يَخَافَا وداخل میشود بر فعل مضارع معتلّ العین عامل جازم

یکمرد غایب نترسیدند دو مرد غایب پس می اندازد او عین الفعل را هر گاه ما بعد عین الفعل

که لام الفعل است ساکن باشد از جهة انکه لازم می آید التقای یعنی بهم رسیدن

دو ساکن خواه ان فعل واو باشد یا الف یا یا و ثابت می باشد عین

الفعل هر گاه که متحرّک باشد ما بعد عین الفعل از جهت انکه سبب حذف

یعنی انداختن التقای ساکنین است و آن موجود نیست پس میگویی

در نزد داخل شدن لم جازم لم یصنّ که در اصل یصون بود لم جازم بر سر او در آمد

از واحد حرکت را بینداخت التقای ساکنین شد میانهٔ واو و نون واو بالتقای ساکنین

بیفتاد لم یصن کردید لم یصونا در اصل یصونان بود لم جازم بر سر او در آمد از تثنیه

مذکّر نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم یصونا کردید لم یصونوا در اصل یصونون بود لم

جازم در اول او در آمد از جمع مذکّر نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم یصونوا کردید لم تصن

در اصل لم تصون بود لم جازم بر سر او در آمد از واحد مونّث حرکت آخر بجزمی

بیفتاد لم تصون شد التقای ساکنین شد میانهٔ واو و نون که عین الفعلست

بالتقای ساکنین بیفتاد لم تصنّ کردید و بدین طریق در تثنیه و جمع نون می افتد

و در مفرد عین الفعل بالتقای ساکنین حذف میشود لم یصن یعنی نگاه نداشت

یکمرد غایب لم یصونا یعنی نگاه نداشتند دو مرد غایب لم یصونوا یعنی نگاه

نداشتند جمعی مردان لم تصن یعنی نگاه نداشت یک زن غایبه لم تصونا یعنی

نگاه نداشتند دو زن غایبه لم یصن یعنی نگاه نداشتند جمعی زنان غایبه و

برین روش است باقی صیغهای حاضر و همچنین است قیاس فعل مفتوح العین

که عین الفعل او یا باشد مانند لم یبع که در اصل یبیع بود لم جازم داخل شده

حرکت آخر را بجزمی بینداختن التقای ساکنین شد میانهٔ یا و عین یا بالتقای ساکنین
بیفتاد لم یبع شد و میگوییم لم یبیعا که در اصل یبیعان بود لم جازم بر سر او در آمد از
تثنیهٔ مذکّر نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم یبیعا شد چون عین الفعل متحرّک بود حذف
نشد و همچنین است تا آخر لم یبع یعنی نخرید و میگوییم لم یخف که در اصل یخاف بود لم
جازم بر سر او در آمد از واحد مذکّر حرکت آخر بجزمی بیفتاد لم یخاف شد التقای ساکنین
شد میانهٔ فا و الف بالتقای ساکنین بیفتاد لم یخف شد و لم یخافا در اصل یخافان
بود لم جازم در اوّل او در آمد نون اعرابی از تثنیهٔ مذکّر بیفتاد لم یخافا گردید لم یخافوا
گردید لم یخافوا در اصل یخافون بود لم جازم در اوّل او در آمد از جمع مذکّر نون اعرابی
بجزمی بیفتاد لم یخافوا گردید و برین طریق است باقی صیغها لم یخف یعنی نترسید
یکمرد غایب لم یخافا یعنی نترسیدند دو مرد غایب لم یخافوا نترسیدند جمعی
مردان غایب و میگوییم لم یهب که در اصل یهَیْبُ بود بر وزن یعلم یای متحرّک ما
قبل مفتوح را قلب کردیم بالف یهابُ شد لم جازم بر سر او در آمد از مفرد مذکّر
حرکت آخر بجزمی بیفتاد التقای ساکنین شد میانهٔ الف و با الف بالتقای
ساکنین بیفتاد لم یهب گردید لم یهابا در اصل یهابان بود لم جازم بر سر او در آمد از تثنیهٔ مذکّر

نون اعرابی بجزمی بیفتاد لم یهابا شد لم یهابو در اصل یهابون بود لم بر سر او در آمد نون
اعرابی بجزمی بیفتاد لم یهابو شد لم یهب یعنی هیبت نداشت یکمرد لم یهابا یعنی هیبت
نداشتند دو مرد غایب لم یهابو یعنی هیبت نداشتند جمعی مردان وَقِسْ عَلَیْهِ
(و قیاس کن برو)
الأَمْرُ نَحْوُ صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِیْ صُونَا صُنَّ
امر از اصل نگاهدار نگاه دارید دو مرد نگاه دارید مردان نگاه دار زن نگاه دارید دو زن
(انگاه دارید زنان)
یعنی قیاس کن تو ای متعلّم بر مضارع مجزوم صیغهٔ امر حاضر را در انداختن عین الفعل از
جهت سکون لام الفعل و در اثبات عین الفعل از جهت تحرّک ما بعد عین الفعل
مانند از فعل واوی معتل العین که واو افتاده و در اصل یصونون بود فعل مضارع
بود تا را انداختیم از جهت بنا کردن امر و آخر فعل را بصورت جزمی در آوردیم التقاء
ساکنین شد میانهٔ واو و نون واو بالتقای ساکنین بیفتاد صُن شد یعنی نگه
دار تو صونا در اصل یصونون بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت انداختیم
و آخر فعل را مجزوم ساختیم حرکت آخر نون اعرابی بجزمی بیفتاد صونا شد یعنی باید که
نگاه دارید شما دو مرد صونوا در اصل یصونون بود فعل مضارع بود خواستیم امر بنا کنیم
تا که حرف مضارعت بود انداختیم و آخر فعل را بصورت جزمی در آوردیم نون اعرابی بیفتاد

صونوا کردید و همچنین این سه صیغه دیگر در مذکر و مونث هست وَتَقُولُ فِي التَّاكِيدْ
و میکویی تو در تاکید نکاه ۱
صُونَنَّ صُونَانِّ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونَانِّ صُنَّانِّ
نکاه دارید ای دو مرد نکاه دار ایشان
دار البته نکاه دارید دو مرد البته نکاه دارید جمع مردان البته نکاه دارید ای زن البته نکاه دارید دو زن البته

یعنی میکویی تو در امر حاضر موکد بنون تاکید ثقیله در پنج صیغه از اول باعاده واو محذوفه و در صیغه جمع مونث که صُنَّانِّ است واو را اعاده نمیکنی از جهت انکه کلمه طولانی میکرد و ثقیل است یعنی قیاس و قاعده اینست که هر کاه نون تاکید ثقیله لاحق فعل معتل العین شود که عین الفعل او را انداخته باشند یعنی نون تاکید در اخر او در اید عین الفعلی که انداخته اند که آن واو است در یصون و الف است در یخاف و یا است در یبیع باز میکردد بطریقی که بود پس میکویی صُونَنَّ در اصل صُنْ بود چون تاکید ثقیله در اخر او در آوردیم آخر فعل را فتحه دادیم و محذوفه عود کرد صُونَنَّ کردید یعنی البته نکاه دار تو مرد حاضر و میکویی در تثنیه صُونَانِّ که در اصل صونا بود نون تاکید باخر او ملحق شد صونان شد یعنی باید که نکاه دارید البته شما دو مرد و صُونُنَّ در اصل صُونُوا بود نون تاکید ثقیله در آخر او ملحق شد واو ضمیر بیفتاد صُونُنَّ شد و در صُونِنَّ یا ضمیر افتاد و در صُنَّانِّ واو عود نمیکند از جهت طول کلمه و همچنین در نبعان و خفنان عین الفعل عود نمیکند از جهة طول کلمه

التقای ساکنین و هیچ یک را نمیتوان انداخت تا برطرف شود و بِعْ بِيعَا بِيعُوا وَخَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنَ
بفروش تو بفروشید دو مرد بفروشید مردان
بترس تو ای زن بترسید شما دو زن بترسید
یعنی و مانند بِعْ از فعل یایی که یا را حذف کرده اند و بیعا که عین الفعل ثابت است و مانند بِعْنَ که جمع مونث حاضر است و یا ساقط شده است از برای التقای ساکنین بِعْ در اصل تَبِيعُ بود خواستیم امر بنا کنیم تا که حرف مضارعت بود انداختیم ما بعد حرف مضارعت متحرک بود همان حرکت بنا کردیم حرکت آخر بجزم بیفتاد التقای ساکنین شد میانه یا و عین یا ما التقای ساکنین بیفتاد بِيعْ کردید بِعْ یعنی بفروش و مانع بر این قیاس و خَفْ امر است از تخاف تا که حرف مضارعت بود انداختیم ما بعد حرف مضارعت متحرک بود همان حرکت بنا کردیم حرکت آخر کلمه بجزم بیفتاد التقای ساکنین شد میانه الف و فا الف ما التقای ساکنین بیفتاد خف کردید برین قیاس باقی مثالها و خف یعنی تبرس تو ای مرد حاضر و در خافا و خافوا الف ثابت است از جهة انکه التقای ساکنین نیست و همچنین در بیعا بیعوا چون یا حذف بعد از و ساکن نیست ثابت است
بیعن شده
وَبِالتَّاكِيدْ بِيعَنَّ بِيعَانِّ بِيعُنَّ بِيعِنَّ بِيعَانِّ بِعْنَانِّ وَخَافَنَّ
بترس البته
و با نون تاکید بفروش البته تو مرد بفروشید دو مرد البته بفروشید جمع مردان البته بفروش ای زن البته بفروشید دو زن البته

خافِقْنَ

خافانِ خافِقُنَّ خافانِّ خَفْنانِّ

یعنی میکویی تو در امر حاضر که موکد باشد بنون تاکید

ترسید دو مرد بترسید همه مردان البته بترس یک زن البته بترسید دو زن البته

ثقیله از بابِ مکسور العین یَخَفْنَ باعاده یا که عین الفعل است یخفن در اصل یخ بود و فعل
امر بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله آخر فعل مفتوح شد یای محذوفه عود کرد یخفن
شد و یخافان بحذف یا از جهت التقای ساکنین و میکویی تو در واوی مفتوح
العین خافَنَّ که در اصل خف بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله آخر فعل محذوف شد
عود کرد خافن شد و خافانّ و خافِنَّ و خافُنَّ خافان باعاده الف و خفنان بحذف
الف بدانکه هرکاه امر حاضر را موکد سازی بنون تاکید خفیفه همین حکم دارد یعنی
عین الفعل را باز میکرداند مانند یخفن مانند صونن و خافن و مزید

مفتوح شد الف

الثُّلاثِي لا يُعْتَلُّ مِنْهُ إلّا أرْبَعَةَ أبْنِيَةٍ وَهِيَ أجابَ

و فعل ثلاثی مزید فیه اعلال کرده نمیشود از وی مکر چهار باب و آن قبول کرد قبول میکند

يُجِيبُ إجابَةً وَاسْتَقامَ يَسْتَقِيمُ اسْتِقامَةً وَانْقادَ

قبول کردن راست ایستاد راست می ایستد راست ایستادن فرمان برد

يَنْقادُ انْقِياداً وَاخْتارَ يَخْتارُ اخْتِياراً

فرمان می برد فرمان بردن برکزید برمیکزید برکزیدن

و فعل ثلاثی مزید اعلال کرده نمیشود مکر چهار باب باب اول افعال است
مانند اجاب که در اصل اجوب بود مثل اکرم نقل و حرکت دادیم بماقبل واو
در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف اجاب شد یجیب در
اصل یجوب بود مانند یکرم نقل و حرکت واو کردیم بماقبل واو ساکن ماقبل مکسور
را قلب کردیم بیا یجیب بود و اجابة در اصل اجوابا بود بر وزن افعالا نقل
حرکت واو کردیم بماقبل واو در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف
التقای ساکنین شد میانه دو الف یک الف را حذف کردیم و تای مصدری
در آخر او در آوردیم عوض الف محذوفه اجابة کردید باب دوم باب استفعال است
مثل استقام که در اصل استقوم بود مانند استخرج نقل حرکت واو کردیم بماقبلش
که قاف است واو در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف استقام شد یستقیم
در اصل یستقوم بود نقل حرکت واو کردیم بماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا یستقیم
شد استقامه در اصل استقواما بود نقل و حرکت واو کردیم بماقبل واو در اصل متحرک ماقبل
مفتوح را قلب کردیم بالف التقای ساکنین شد یک الف را انداختیم و تای مصدری
باخر او در آوردیم استقامه شد باب سیم انفعال است مانند انقاد که در اصل انقود بود

مانند انقطع واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف انقاد شد همچنين ينقاد كه مضارع او
دراصل ينقود بود مانند ينقطع واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف ينقاد شد انقياد
دراصل انقواد بود مانند انقطاعا واو ماقبل مكسور را قلب كرديم بيا انقيادا شد باب چهارم
باب افتعال است مانند اختار كه دراصل اختير بود مانند اجتمع ياى متحرك ماقبل مفتوح را
قلب كرديم بالف اختار شد يختار كه مضارع اوست دراصل يختير بود ياى متحرك ما
قبل مفتوح را قلب كرديم بالف يختار شد اختيارا كه مصدر اوست بر اصل خود است
اجاب يعني جواب داد استقام يعني راست ايستاد انقاد يعني رام شد واختار يعني
بر گزيد و در مضارع جواب ميدهد بايد همچنين قياس واذا بنيتها للمفعول

قُلْتَ اُجِيْبُ يُجَابُ وَاسْتُقِيمَ يُسْتَقَامُ وَانْقِيْدَ يُنْقَادُ وَاخْتِيرَ يُخْتَارُ

جواب گفته شد قبول كرده شد قبول كرده ميشود راست ايستاده شد راست ايستاده ميشود فرمان برده شد

يعني هرگاه فعل را از براي مفعول ميگويي تو اُجِيْبَ كه دراصل اُجْوِبَ بود نقل
حركت واو كرديم بما قبل واو ساكن ماقبل مكسور را قلب كرديم بيا استقيم شد و يجاب
ويستقام دراصل يجوب ويستقوم بود مانند يكرم ويستخرج در هر دو صورت نقل
حركت واو كرديم بماقبل واو دراصل متحرك ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف

ه ميشود

٨٤

انقطع

يجاب ويستقام شد وانقيد دراصل انقود بود مانند انقطع نقل حركت واو كرديم بما قبل
كه قاف است واو ساكن ماقبل مكسور را قلب كرديم بيا انقيد شد وينقاد دراصل
ينقود بود واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف ينقاد گرديد واختير در
اصل اختير مانند اجتمع بود نقل حركت يا كرديم بماقبل يعني حرف پيش ازان بعد از
سلب حركت ماقبل اختير شد ويختار كه مضارع اوست دراصل يختار يختير بود مانند
يجتمع ياي متحرك ماقبل مفتوح را قلب كرديم بالف يختار شد ومعنى در فعل معلوم دانسته
گرديد وَالْاَمْرُ مِنْهَا اَجِبْ اَجِيْبَا اَجِيْبُوا وَاسْتَقِمْ اِسْتَقِيْمَا اِسْتَقِيْمُوا وَ

وامر اين بابها قبول كن قبول كنيد دو مرد قبول كنيد جمع مردان راست ايستيد

اِنْقَدْ اِنْقَادَا اِنْقَادُوا وَاخْتَرْ اِخْتَارَا اِخْتَارُوا يعني هرگاه امر
فرمان بريد
فرمان بر فرمان بريد جمع مردان بر گزين بر گزينيد دو مرد بر گزينيد جمع مردان
بنا كني از
اين چهار باب بدين طريق مي آيد كه اَجِبْ امر است از تُجِيْبُ تا كه حرف مضارعت
بود انداختيم مابعد حرف مضارعت متحرك بود همان حركت بنا كرديم حركت آخر نخرمي بيفتاد
اجيب شد التقاي ساكنين شد ميانه يا و با يا بالتقاى ساكنين بيفتاد اجب شد اجيبا
امر است تا جيبان تا كه حرف مضارعت انداختيم مابعد حرف مضارع متحرك بود همان

حرکت اند اکردیم نون تثنیه بجزمی بیفتاد احییا شد احیوا امرست از تاحیون تا که حرف

مضارعت بود اند اخیتم مابعد حرف مضارعت متحرک بود بهمان حرکت بنا کردیم نون

جمع بجزمی بیفتاد احیوا کردید و استقم امرست از تستقیم تا که حرف مضارعت بود

اند اخیتم مابعد حرف مضارعت ساکن بود نظر بعین الفعل کردیم همزهٔ وصل مکسوره

در اول او در آوردیم حرکت آخر بجزمی بیفتاد التقای ساکنین شد میانهٔ یا

و میم یا بالتقای ساکنین بیفتاد استقم شد و در استقیما و استقیموا بحال خود نیست

و نون تثنیه و جمع می افتد و انفذ امرست از تنفذ تا که حرف مضارعت بود اند اختیم مابعد

حرف مضارعت ساکن بود همزه وصل مکسوره در اول او در آوردیم حرکت آخر بجزمی بیفتاد

التقای ساکنین شد میانهٔ الف و دال الف بالتقای ساکنین بیفتاد انفذ شد و برین

قیاس تثنیه و جمع و اختر امرست از تختار که حرف مضارعت بود انداختیم مابعد حرف

مضارع ساکن بود چون عین الفعل مضموم نبود همزهٔ وصل مکسوره در اول الف در

آوردیم حرکت آخر بجزمی بیفتاد التقای ساکنین میانهٔ را و الف الف بالتقای

ساکنین بیفتاد اختر گردید و باین طریق است تثنیه و جمع و نون اعرابی می افتد

وَيَصِحُّ نَحْوُ قَوَّلَ وَقَاوَلَ وَتَقَوَّلَ وَزَيَّنَ وَتَزَيَّنَ وَسَايَرَ

و در بیت است مثل گفت و گفت و حرف زد و زینت داد و زینت داد و سیر کرد و سیر کرد

وَتَسَايَرَ وَاسْوَدَّ وَابْيَضَّ وَاسْوِدَادَ وَابْيِضَاضَ وَكَذَا سَائِرُ نَظَائِرِهِمَا

و سیاه شد و سفید شد و سیاه شد و سفید شد و همچنین همه کرد اند نها

یعنی و صحیح است مثل قوّل و قاول و تقوّل یعنی و اعلال نمیکنند در ثلاثی مزید فیه

معتل العین الا آن چهار باب مذکور را و این فعلها که مذکور میشود تا آخر اعلال

نمیکنند از جهت آنکه واو و یا درین فعلها اگرچه متحرک اند ماقبل ایشان مفتوح

نیست بنابرین قلب بالف نکرده اند و همچنین اعلال نمیکنند تصاریف این

افعال رابعنی مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و غیر آن سوال

چرا در مثل اجاب و استقام حرکت واو و یا را بماقبل نقل کرده اند و او و یای

در اصل متحرک را قلب بالف کرده اند درین افعال نیز نقل حرکت واو و یا بماقبل

نمیکنند و قلب بالف نمیکنند جواب از جهت آنکه ماقبل عین الفعل

در اجاب و استقام قبول حرکت میکنند بخلاف این فعلها که ماقبلشان

قبول حرکت نمیکنند زیرا که الف قابل حرکت نیست و اگر ماقبل الف باشد

و اگر ماقبل واو و یاست التباس لازم می آید مثلا اگر در قوّل واو را قلب

بالف کنند قاول شود و اگر در زیّن یا را قلب کنند زاین شد باب

تفعیل بباب مفاعله مشتبه میگردد وبنای مبنی از برای مفعول ازین افعال چنین
گویی در قاول قوول ودر تفاول تقوول بی ادغام واگر ادغام کنی چنین گویی که قول
باب مفاعله بباب تفعیل ملتبس شود واگر در تقوول ادغام کنی چنین گویی که تقوّل
بباب تفاعل مشتبه شود بباب تفعّل بسبب این باوجود دو حرف از یکجنس ادغام نکرده اند

وَاسْمُ الفَاعِلِ مِنَ المُجَرَّدِ يُعْتَلُّ بِالهَمْزَةِ كَصَائِنٍ وَبَائِعٍ

واسم فاعل نفی کننده فعل از مجرد اعلال کرده میشود بهمزه مثل نگاه دارنده و فروشنده

یعنی اما بنای اسم فاعل از ثلاثی مجرد معتل العین اعلال او بهمزه است یعنی عین
الفعل او را قلب بهمزه میکنند مانند صائن وبائع که در اصل صاون وبایع بود
او را بعد از همزه الف بود قلب بهمزه کردیم صائن وبائع شد وهمزه خوب است از واو ویا

وَاسْمُ الفَاعِلِ مِنَ المَزِيدِ فِيهِ يُعْتَلُّ بِمَا اعْتَلَّ بِهِ المُضَارِعُ كَمُجِيبٍ

ونام کننده فعل از فعل مزید فیه اعلال کرده میشود بآن چیزی که اعلال کرده شود با

وَمُسْتَقِيمٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ یعنی وبنای اسم فاعل ازین چهار باب ثلاثی

راست ایستنده فرمان برنده برگزیننده

مزید فیه اعلال ایشان مثل اعلال مضارع ایشانست
یعنی بدان طریق که مضارع ایشان را اعلال کرده اند ایشانرا اعلال میکنند مثلا مجیب
در اصل مجوب بود نقل حرکت واو کردند بماقبل که جیم است واو در اصل متحرک

ماقبل مکسور را قلب کردند بیا مجیب شد ومیگویی مستقیم در اصل مستقوم بود نقل حرکت
واو کردیم بماقبلش که قاف است واو در اصل متحرک ماقبل مکسور را قلب کردیم بیا مستقیم
شده ومنقاد در اصل منقود بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف منقاد شده
ومختار در اصل مختیر بود یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف مختار گردید ومختار
بکسر را اختیار کننده وباقی برین قیاس وَاسْمُ المَفْعُولِ مِنَ المُجَرَّدِ يُعْتَلُّ

ونام کرده شده فعل از باب فعل مجرد در اعلال کرده میشود

بِالحَذْفِ كَمَصُونٍ وَمَبِيعٍ وَالمَحْذُوفُ وَاوُ مَفْعُولٍ

انداختن نگاه داشته شده فروخته شده وحذف کرده شده واو مفعول است

عِنْدَ سِيبَوَيْهِ وَعَيْنُ الفِعْلِ عِنْدَ أَبِي الحَسَنِ الأَخْفَشِ وَبَنُو تَمِيمٍ

نزد سیبویه یکی از واوهاست وعین الفعل است نزد ابی الحسن اسم مردیست از علمای نحو اخفش وبنو تمیم اسم قبیلة است

يُثْبِتُونَ اليَاءَ فَيَقُولُونَ مَبْيُوعٌ یعنی بنای اسم مفعول از ثلاثی

ثابت میدارند یا را پس میگویند خریده شده

مجرد معتل العین واوی اس میگویی
تو از صان یصون که باب فعل یفعل است مصون می آید ودر اصل مصوون
بود نقل حرکت واو کردیم بماقبل التقای ساکنین شد میانه دو واو واو دوم را
انداختیم که واو مفعول است و زاید است نزد خلیل وسیبویه نحوی مصون شد

وزن مفعل یا واو اول را انداختیم که عین الفعل است و حذف او لاست زیرا که حرف
علت است بنا بر مذهب ابی الحسن اخفش بر وزن مفعول میگوییم تو در اسم
مفعول از معتل العین یایی در باع یبیع مبیع که در اصل مبیوع بود ثقل حرکت یا کردیم
بما قبلش که یا بسبب التقای ساکنین شد میانه یا و واو و واو را انداختیم که واو مفعول
است نزد خلیل و سیبویه مبیع شد بر وزن مفعل ضمه را بدل کردیم بکسره از جهت
مناسبت یا مبیع گردید و یا را انداختیم نزد ابو الحسن اخفش مبوع شد بر وزن مفول ضمه را
بکسره بدل کردیم تا دلالت کند بر یاء محذوفه مبوع شد واو ساکن ما قبل مکسور را قلب
کردیم بیا مبیع گردید و بنو تمیم که طایفه اند از عرب ثابت میدارند یا را و میگویند مبیوع
زیرا که یا از واو اخف است یعنی سبکتر است مانند مضروب که اسم مفعول است
وَمِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يُعْتَلُّ بِالْقَلْبِ إِنِ اعْتَلَّ فِعْلُهُ كَمُجَابٍ وَ
وازثلاثی مزید فیه اعلال کرده میشود بقلب اگر اعلال کرده میشود فعل او مثل دوست داشته شده
مُسْتَقَامٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ یعنی اسم فاعل از ثلاثی مزید در چهار بابی
ایستاده شده فرمان برده شده برگزیده شده که از پیش گذشت اعلال و تقلیب است
یعنی عین الفعل را قلب میکنند با الف اگر اعلال کرده باشند فعل او را مانند مجاب که

در اصل مجوب بود ثقل حرکت واو کردیم بما قبل او و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب
کردیم با الف مجاب شد و مجاب بمعنی دوست داشته شده است و مستقام در اصل مستقوم
بود ثقل حرکت واو کردیم بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم با الف
مستقام گردید و منقاد در اصل منقود بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم با الف
منقاد شد یعنی یکی فرمان برده شده و مختار در اصل مختیر بود یای متحرک ما قبل مفتوح
را قلب کردیم با الف مختار شد یعنی اختیار کرده شده چون مصنف فارغ شد از بیان
احکام معتل العین شروع نمود در بیان معتل اللام و ذکر احوال آن و گفت
الثَّالِثُ مُعْتَلُّ اللَّامِ وَيُقَالُ لَهُ النَّاقِصُ وَذُو الْأَرْبَعَةِ
سیوم معتل اللام است و گفته میشود مر او را ناقص و صاحب چهار حرف
لِكَوْنِ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرُفٍ إِذَا أَخْبَرْتَ عَلَى نَفْسِكَ
از جهت بودن ماضی او بر چهار حرف حرف هرگاه خبر دهی تو از نفس خود
یعنی قسم سیم از اقسام سبعه معتلات معتل اللام است یعنی فعلی است که لام
الفعل او حرف علت باشد و نیز نام نهاده شده است این معتل اللام را ناقص
از جهت نقصان آخر او از قبول حرکات از جهت اکثر رفع داخل آخر او نمیشود در حالت

عصیان

جزم اخراوی افتد وایها نقصان است ونیز گفته میشود این معتل اللام را ذوالاربعه
یعنی صاحب چهار حرف از جهت آنکه هرگاه خبر دهی تو از نفس خود یعنی متکلم او در ماضی چهار
حرف دارد مانند غزوت یعنی جنگ کردم من و رمیت یعنی انداختم من سوال
جمیع صیغهای متکلم در بابهای صحیح بر چهار حرفست در ماضی پس چه فایده داین نام
جواب فایده آنست که فرق باشد میان معتل العین از جهت آنکه در متکلم
فعل ماضی او بر سه حرف می آید و باز لازم می آید وجه نام نهادن همه جا که جاری باشد
نام بگذارند واین ظاهرست و محتاج بیان نیست أَمَّا الْمُجَرَّدُ فَتُقْلَبُ
الْوَاوُ وَالْيَاءُ أَلِفًا إِذَا تَحَرَّكَتَا وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا كَغَزَا
واو و یا در و با الف هرگاه متحرک باشند واو و یا و فتحه داشته باشد حرف پیش از ایشان
وَرَمَى وَعَصَى وَرَحَى وَكَذَلِكَ الْفِعْلُ الزَّائِدُ عَلَى
وانداخت وعصی و آسیا همچنین فعلی که زاید باشد بر سه حرف
الثَّلَاثَةِ كَأَعْطَى وَاشْتَرَى وَاسْتَقْصَى یعنی اما فعل ثلاثی مجرد
مثل بخشید و خرید و بنهایت رسید
پس قلب کرده میشود در واو و یا که در لام الفعل باشد بالف هرگاه آن واو
و یا متحرک باشند و ما قبل ایشان فتحه داشته باشد مانند غزا که در اصل غزو بود واو

متحرک باشد و ما قبل ایشان فتحه داشته باشد مانند غزا که در اصل غزو بود واو متحرک ما قبل مفتوح
را قلب کردیم بالف غزا شد یعنی جنگ کرد و رمی که در اصل رمی بود یای متحرک ما قبل
مفتوح را قلب کردیم بالف رمی شد و عصی که در اصل عصو بود واو متحرک ما قبل
مفتوح را قلب کردیم بالف عصی شد التقای ساکنین شد میانه نون تنوین و الف
الف بالتقای ساکنین بیفتاد عصی شد و رحی که در اصل رحی بود یای متحرک ما قبل
مفتوح را قلب کردیم بالف رحان شد التقای ساکنین شد میانه الف و تنوین الف
بالتقای ساکنین بیفتاد رحی شد و رحی بمعنی آسیا آمده و دندان بزرگ را نیز گویند
و همچنین قلب کرده میشود بالف واو یا متحرک ما قبل مفتوح در فعلی که زیاده بر سه حرف
باشد یعنی ثلاثی مزید فیه باشد مانند اعطی که در اصل اعطو بوده واو واقع بود در مرتبه
چهارم قلب کردیم بیا اعطی کردید یعنی بخشید بکمر دعایت و اشتری در اصل اشتری
بود یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف اشتری شد یعنی خرید بکمر د
عایت و استقصی که در اصل استقصو بود واو در طرف بود بدل کردیم بیا استقصی
شد یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف استقصی کردید یعنی بنهایت رسید بکمر دعا:
وَاسْمُ الْمَفْعُولِ كَالْمُعْطَى وَالْمُشْتَرَى وَالْمُسْتَقْصَى وَمَا لَمْ يُسَمَّ
عصان

نام برده شد

و نام کرده شده فعل مثل عطا کرده شده و خریده شده و بنهایت رسیده شده و مع

فَاعِلُهُ مِنَ الْمُضَارِعِ كَقَوْلِكَ يُغْزِيْ وَيُعْطِي وَيَرْمِي

فاعل او از فعل مضارع شد مثل گفتن تو غزا کرده شده و عطا کرده شد و انداخته شد

یعنی و همچنین قلب کرده میشود واوی که متحرک باشد و ماقبل او یعنی حرف پیش از وی مفتوح

باشد و همچنین قلب کرده میشود بالف یای متحرک ماقبل مفتوح در اسم معتل اللام مانند المعطی

یعنی عطا کرده شده که در اصل المعطو بوده واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف

المعطی شد و المشتری که در اصل المشتری بود یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم

بالف المشتری شد یعنی خریده شده و المستقصی که در اصل المستقصو بود واو را چون در

طرف بود قلب کردیم بیا و یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف المستقصی شد یعنی

بنهایت رسیده شده سوال چرا مصنف سه مثال ذکر نموده است جواب از جهت آنکه

ثلاثی مزید فیه سه قسم است پس مثال آورده تا از هر یکی یکی ذکر کرده باشد و همچنین

قلب کرده میشود واو بالف و یا بالف در فعلی که نام برده نشده باشد فاعل از فعل مضارع

یعنی در فعل مجهول خواه مجرد و خواه مزید فیه مانند یُعْطٰی که در اصل یعطو بود واو در مرتبهٔ

چهارم بود قلب کردیم بیا و بعد از آن یا را قلب کردند بالف یعطی کردید و یغزی در

٨٦

اصل یغزو بود واو را قلب کردند بیا و یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف

تغزی کردید یرمی در اصل یرمی بود یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف

یرمی کردید و معنی ایشان از پیش گذشت أَمَّا الْمَاضِيْ فَتُحْذَفُ مِنْهُ اللَّامُ

اما فعل گذشته پس انداخته میشود از وی لام الفعل

فِيْ مِثَالِ فَعَلُوْا مُطْلَقًا وَفِيْ مِثَالِ فَعَلَتْ وَفَعَلَتَا إِذَا انْفَتَحَ الْعَيْنُ وَتَثْبُتُ فِيْ غَيْرِهَا

در مثال کردند بت و کرد جمع مردان مطلق و در مثال کرد کرد زن و کردند دو زن هرگاه فتحه داده شده باشد عین الفعل و ثابت باشد در غیر آنها

اما فعل ماضی معتل اللام پس حذف کرده میشود یعنی انداخته میشود از و لام الفعل در مثال

فعلوا یعنی در جمیع مذکر غایب مطلقا خواه آن فعل مجرد باشد و خواه مزید فیه و خواه واوی

باشد و خواه یایی و خواه ماقبل لام الفعل مفتوح باشد مانند غزو و رمو و استقصو که

در اصل غزوو واو رمیو و استقصوو بوده اند واو یا متحرک بوده اند و ماقبلشان مفتوح

قلب بالف کرده اند غزا و رما و استقصا و شده اند التقای ساکنین شده است

میانهٔ الف و واو الف‌ها را انداخته اند و غزو و رمو و استقصوا شده غزو یعنی جنگ

کردند جمعی مردان غایب رموا یعنی انداختند جمعی مردان غایب و خواه مضموم باشد مانند سروا

که در اصل سرووا بود مانند حسنوا ضمه بر واو ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد

میانهٔ دو واو یک واو بالتقای ساکنین افتاد سروا شده و خواه ماقبل لام الفعل مکسور

یعنی تو اگر شد بدنجمع دان غایب

باشد مانند رضوا که در اصل رضیوا بود ثقل او حرکت باکردیم ماقبل بعد از سلب حرکت ماقبل التقای ساکنین شد میانه یاو واو یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا کردید و حذف کرده میشود واو از مثال فعلت که مفرد مونث غایبه است و فعلتا که تثنیه مونث غایبه است گاهی که مفتوح باشد ماقبل لام الفعل ایشان مانند غزت غزتا و رمت رمتا و اعطت اعطتا و اشترت و اشترتا بود واو و یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف التقای ساکنین شد میانه الفهاو تا الفها را حذف کردیم غزت غزتا و رمت و رمتا

التقای همه ساکنین

و همچنین کن در باب دیگر سوال در تثنیه التقای ساکنین نیست از برای اینکه تا متحرکست پس الف را چرا حذف کرده اند جواب حرکت تا در تثنیه بواسطه الفست که بعد از و الفست و الف ماقبل خود را مفتوح میخواهد اما اصل این تا از برای مونث است و ساکن حال اصلی را اعتبار کرده اند و ثابت می باشد لام الفعل در غیر مثال فعلوا و مثال فعلت و فعلنا هرگاه متحرک نباشد ماقبل لام الفعل مثل رضیت رضیتا و سروت سروتا از جهت اینکه سبب انداختن واو و یا موجود نیست رضیت یعنی راضی شدم من رضینا یعنی راضی شدیم ما سروت یعنی مال شدم من العربیه فتقول غزا غزوا غزت غزتا غزون

۹۱

پس میگویی تو نه که کرده حیک کرد دو مرد حیک که مرد مردان حیک کردند این مبک کردند دو زن حیک کردند زنان

غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن غزوت غزونا

حیک کردی تو حیک کردید شما دو مرد حیک کردید جمع مردان حیک کردی تو یک زن حیک کردید شما دو زن حیک کردید جمع زنان حیک کردم من حیک کردیم ما

پس میگویی تو در فعل ماضی مفتوح العین واوی از باب فعل یفعل غزا که در اصل غزو بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف غزا شد در غزوا اعلال نکرده اند از جهت اینکه بمفرد مشتبه میشد غزوا در اصل غزوا بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردند بالف التقای ساکنین شد میانه الف و واو الف بالتقای ساکنین بیفتاد غزوا شد غزت در اصل غزوت بود واو را قلب کردند بالف التقای ساکنین شد میانه الف و تا الف بالتقای ساکنین بیفتاد غزت کردید غزتا در اصل غزوتا بود واو را قلب کردند بالف التقای ساکنین شد میانه الف و تا از جهت اینکه فتحه تا بواسطه الفست و اعتباری ندارد زیرا که اصلی نیست پس الف بالتقای ساکنین بیفتاد غزتا گردید و از غزون که جمع مونث غایبه است تا آخر لام الفعل که واوست ثابت است از جهت اینکه سبب حذف کردن در اینها نیست و دیگر رمیا رمیا رموا رمت رمتا

انداخت یک مرد غایب | انداختند دو مرد | انداختند جمع مردان | انداخت یک زن | انداختند دو زن

رَمَيْتُ. رَمَيْنَا

انداختم من. انداختیم ما

رَمَيْنَ. رَمَيْتَ. رَمَيْتُمَا. رَمَيْتُمْ. رَمَيْتِ. رَمَيْتُمَا. رَمَيْتُنَّ

انداختند زنان. انداختی تو یک مرد. انداختید شما دو مرد. انداختید شما مردان. انداختی تو یک زن. انداختید شما دو زن. انداختید شما زنان

ومیکویی تو در فعل ماضی مفتوح العین معتل اللام یایی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ رمی که

در اصل رمی بود یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف رمی شد و در رمیا اعلال

نکرده اند از جهت آنکه مشتبه میکردد بمفرد رموا در اصل رمیو بود یای متحرک ماقبل

مفتوح را قلب کردیم بالف رماو شد التقای ساکنین شد میانه الف و واو الف

بالتقای ساکنین بیفتاد رموا شد رمت در اصل رمیت بود یا را قلب کردیم بالف

التقای ساکنین شد میانه الف و تا الف را انداختیم رمت شد رمتا در اصل رمیتا

یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب کردیم بالف التقای ساکنین شد میانه الف و تا

از جهت آنکه حرکت تا باعتبار الف است و اعتباری ندارد الف بیفتاد رمتا کردید

و در رمین تا آخر لام الفعل ثابت است بواسطه نبودن سبب حذف کردن که آن التقای

ساکنین است و رَضِيَ. رَضِيَا. رَضُوا. رَضِيَتْ. رَضِيَتَا

راضی شد. راضی شدند دو مرد. راضی شدند مردان. راضی شد یک زن. راضی شدند دو زن

رَضِينَ. رَضِيتَ. رَضِيتُمَا. رَضِيتُمْ. رَضِيتِ. رَضِيتُمَا

راضی شدند جمع زنان. راضی شدی. راضی شدید شما. راضی شدید شما جمع مردان. راضی شدی یک زن. راضی شدید دو زن

رَضِيتُنَّ. رَضِيتُ. رَضِينَا ومیکویی در ثلاثی مجرد معتل اللام در باب

راضی شدید جمع زنان. راضی شدم من. راضی شدیم ما. فَعِلَ يَفْعَلُ که عین الفعل ماضی مکسورست

رضی که در اصل رضو بود واو در طرف بود و ماقبل آن مکسور بود قلب کردند بیا رضی

کردید و چون در مفرد که اصل قلب کردند واو را بیا در باقی صیغها نیز قلب کردند از جهت

موافقت مفرد در رضینا در اصل رضوا بود واو را قلب کردند بیا از جهت موافقت

بمفرد رضینا کردید رضوا در اصل رَضِوُوا بود واو را قلب کردند بیا رضیوا کردید ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل بعد از سلب حرکت ماقبل دو ساکن بهم رسید

میانه واو و یا یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا کردید و بدین طریق است تا آخر واو قلب بیا شده است

وَكَذَلِكَ. سَرُوَ. سَرُوَا. سَرُوا یعنی همچنین میکویی

تو سَرُوَ. سَرُوَا. مال دار شد. مالدار شد دو مرد. مالدار شدند جمع مردان. و همچنین است

را تا آخر چهارده صیغه سروا در اصل سَرُوُوا بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردیم بما

قبل بعد از سلب حرکت ماقبل التقای ساکنین شد میانه واو و یکی بالتقای

ساکنین بیفتاد سروا کردید و در باقی بحال خود است سوال چرا در فعل مفتوح العین

جواب

دوباب از برای مثال ذکر کرد و در فعل مکسور العین یک مثال بیشتر نیاورد
سؤال از برای انکه فعل مکسور العین خواه واوی باشد و خواه یایی که لام الفعل
آن یاست مانند رضی که واوی است وخشی که یایی است جواب سؤال از جهت
در فعل مضموم العین نیز یک مثال آورد سؤال از برای انکه فعل مضموم العین جواب
واوی می باشد و یایی نیامده است بنابرین یکمثال آورد وَ اَمَّا فُتِحَتْ
و بدرستی که فتحه داده شده
مَا قَبْلَ وَاوِ الضَّمِيرِ فِي غَزَوْا وَ رَمَوْا وَ ضُمَّتْ فِي رَضُوا
حرف پیش از واو ضمیر در غزوا جنک کردند و درانداختند و ضمه داده شده در راضی شدند
وَسَرُوا لِاَنَّ وَاوَ الضَّمِيرِ اِذَا اتَّصَلَتْ بِالْفِعْلِ النَّاقِصِ
و سروا بزرگ شدند از جهت انکه واو ضمیر هرگاه متصل بفعل ناقص نا تمام پس
فَاِنِ انْفَتَحَ مَا قَبْلَهَا اُبْقِيَ عَلَى الْفَتْحَةِ وَاِنِ انْضَمَّ اَوِ انْكَسَرَ ضُمَّ
بدرستی که فتحه داشته باشد حرف پیش از و باقی میماند بر فتحه واکر فتحه داده شود یا کسره داده شود
یعنی فتحه داده نشده است ما قبل واو ضمیر در غزوا و رموا و ضمه داده نشده است
ما قبل واو ضمیر در رضوا و سروا مکر از جهت انکه واو ضمیر هرگاه متصل شود بفعل
معتل اللام بعد ازان که حذف لام الفعل کرده باشند اکر ما قبل لام الفعل مفتوح

است اورا همچنان بر فتحه باقی دارند واکر مضموم یا مکسور باشد مضموم کردانند و مراد انست
که اکر ما قبل واو ضمیر مفتوح یا مضموم باشد اورا بر فتحه خود باقی میدارند واکر میدارند واکر
مکسور باشد مضموم سازند و محتمل است که کلام مصنف اشارت باشد بانکه
ضمه در مثل سروا اصلی نیست وَاَمَّا الْمُضَارِعُ فَتُسَكَّنُ الْوَاوُ وَالْيَاءُ
اما فعل مضارع پس ساکن میکنند واو را و یا را
فِي الرَّفْعِ وَيُحْذَفْنَ فِي الْجَزْمِ وَيُفْتَحُ الْوَاوُ وَالْيَاءُ فِي النَّصْبِ وَتُثْبَتُ الْاَلِفُ
در حالت رفع وحذف کرده میشود در حالت جزم و فتحه داده میشود واو و یا در حالت نصب و ثابت میباشد الف
یعنی اما فعل مضارع معتل اللام پس ساکن کردانیده میشود لام در و لام الفعل که واو
یا الف یا یا است در حالت رفع یعنی وقتی که ناصب یا جازم داخل ایشان نشده باشد
مانند یغزو و یرمی و یرضی از جهت انکه ضمه بر واو ثقیل است والف ساکن است
و قابل حرکت نیست و انداخته میشود واو والف و یا در حالت جزم یعنی لام
الفعل می افتد در حالتی که جازم بر سر فعل در اید زیرا که این حروف در لام الفعل
قایم مقام حرکت اند وچون حرکت این فعل معتل اللام حرفست این حروف را ناصبه
جازم می اندازد پس میکوییم لم یغز که واو که لام الفعل است افتاده و لم یرم که
یا که لام الفعل است افتاده و لم یرض که الف که لام الفعلست افتاده و فتحه

داده میشود واو و یا بعد از انکه ناصب داخل شود زیرا که فتحه بر واو و یا ثقیل نیست والف
در حال نصب ثابت می باشد یعنی بحال خود باقی است یعنی از حال خود نمی گردد از جهت انکه
الف قابل حرکت نیست پس داخل او می شود وَيَسْقُطُ الجازِمُ وَالنّاصِبُ
می اندازد جازم و نصب کننده
النُّونَاتِ سِوَى نُونِ جَمْعِ المؤنَّثِ فيقول لَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ
نونها را غیر از نون جمع زنان پس میگویی تو جنگ نکرد جنگ نکردند دو کس جنگ نکردند مردان
يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَيَا لَمْ يَرْضَوا وَلَنْ
نینداخت یکمرد و نینداختند دو مرد نینداختند جمع مردان راضی نشد یکمرد راضی نشدند دو مرد راضی نشدند [illegible]
يَغْزُوَا وَلَنْ يَرْمِيَ وَلَنْ يَرْضَى یعنی می اندازد جازم و ناصب
جنگ نمیکند یکمرد و نمی اندازد یکمرد و راضی نمیشود یکمرد [illegible] نونات را غیر از
نون جمع مونث که او باقی است از جهت انکه نون جمع مونث ضمیر است مانند واو در جمع
مذکر چنانچه پیش در مبحث جوازم بیان کرده شده و مصنف چون مبحث حذف لام
الفعل بود بتقریب این حرف را ذکر کرد والا تکرار لازم می آید پس میگویی در فعل
مضارع معتل اللام مضموم العین واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ لم يغز بحذف واو که
لام الفعل است ولم یغزوا ولم یغزوا بحذف نون و می اندازد جازم در مفرد حرکت

و در تثنیه و جمع نون و در مفرد مونث مخاطبه نیز نون می اندازد و این مبحث مکرر
گذشت دیگر ذکر آن وجهی ندارد و میگویی تو در فعل مضارع معتل اللام یائی از باب
فَعَلَ يَفْعِلُ لم یرم بحذف لام الفعل که یا است و در اصل یرمی بود لم جازم بر سر او
درامد لام الفعل را بجزمی بینداخت لم یرم گردید و لم یرمیا در اصل یرمیان بود
لم جازم در اول او داخل شد نون تثنیه بجزمی بیفتاد لم یرمیا گردید لم یرموا در اصل
یرمون لم جازم داخل شد از جمع مذکر نون اعرابی را بینداخت لم یرموا گردید و
لم یرض در اصل یرضی بود لم جازم در اولش درامد لام الفعل که الف است بجزمی بیفتاد
لَمْ یرض شد لم یرضیا در اصل یرضیان بود لم جازم در اول او درامد نون تثنیه
بجزمی بیفتاد لم یرضیا شد لم یرضوا در اصل یرضون بود لم جازم در اول او داخل
شد نون جمع مذکر بجزمی بیفتاد لم یرضوا شد و برین طریقیست که مذکور شد جمیع
این سه باب و میگویی تو در حالت داخل شدن عامل ناصب لن یغزوا و لن
یرمی بفتح واو و یا و الف در حالت نصب ثابت است مانند لم یرضی و نون تثنیه
و جمع را می اندازد چنانچه پیش ازین یاد کردیم وتَثْبُتُ لامُ الفِعْلِ فی
و ثابت می باشد لام الفعل
فِعْلِ الاثنَيْنِ وَجَماعَةِ الإناثِ وَيُحْذَفُ مِنْ فِعْلِ جَماعةِ
فعل دو کس خواه زن و خواه مرد و جمع زنان و انداخته میشود از فعل جمع مردان

الذُّکُورِ وفِعْلُ الْواحِدَةِ المُخَاطَبَةِ یعنی ثابت می باشد لام الفعل خواه

مردان از فعل واحده مخاطبه واو باشد وخواه یا و خواه الف

در فعل تثنیه خواه مذکّر باشد وخواه مؤنّث وخواه حاضر باشد وخواه غایب

مثل یغزوان ویرمیان ویرضیان بروزن ینصران ویضربان ویعلمان از جهت

انکه چیزی که موجب حذف باشد موجود نیست وحذف کرده میشود لام الفعل از

فعل جمع مذکّر وفعل واحده مخاطبه مانند یغزون در جمع مذکّر غایب وجمع مؤنّث

غایبه وتغزون در جمع مؤنّث حاضره وجمع مذکّر حاضر از جهت انکه این صیغه مشترک

است میان این دو جمع چنانچه خواهد آمد تفصیل در اصل یغزوون بود ضمّه بر واو

ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد میانه دو واو یکی بالتقای ساکنین

بیفتاد یغزون شد ویرمون در اصل یرمیون بود ضمّه بر واو ثقیل بود نقل کردند

بما قبل که میم است بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد میانه یا و واو یا

بالتقای ساکنین بیفتاد یرمون شد ویرضین در اصل یرضیون بود یای متحرک

ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف التقای ساکنین شد میانه الف و واو الف را

حذف کردیم یرضون شد وحذف کرده میشود لام الفعل از واحده مؤنّث مخاطبه

یغزون

مانند تغزین که در اصل تغزوین کسره بر واو ثقیل بود التقای ساکنین شد میانه واو

واو را انداختند تغزین شد ودر ترمین نیز حرکت یا که لام الفعلست حذف کردند

التقای ساکنین شد میانه دو یا یکی بالتقای ساکنین بیفتاد ترمین شد ودر ترضین

یای متحرّک ما قبل مفتوح را قلب کردند بالف ترضاین شد التقای ساکنین شد

میانه الف ویا الف را بالتقای ساکنین حذف کردند ترضین شد فنقول

یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون

[illegible]

تغزو تغزوان تغزون تغزین تغزوان تغزون

[illegible]

اغزو نغزوا پس میگوییم تو در یفعل بضم عین واوی از باب فعل یفعل

یغزو بحذف حرکت واو ویغزوان که لام الفعل ثابت است

ویغزون که لام الفعل افتاده است برین قیاس جمع این باب وبابهای دیگر که مذکور

کردید ویَسْتَوِی فِیهِ لَفْظُ جَمَاعَةِ الذُّکُورِ وَالْإِنَاثِ فِی الْخِطَابِ وَالْغِیبَةِ

ومساوی می باشد در او لفظ جماعت مردان وجماعت زنان در خطاب ودر غیبت

یعنی مساوی می باشد در باب یغزو و لفظ جمع مذکر و جمع مونث در حاضر و غایب ییر دو

مانند یغزون که احتمال دارد که جمع مذکر غایب باشد و میتواند بود که جمع مونث غایبه

باشد که در لفظ ایشان تفاوتی نیست و تغزون که احتمال دارد که جمع مذکر حاضر باشد

و احتمال دارد که جمع مونث حاضره باشد و در لفظ ایشان تفاوتی نیست لیکن در

تقدیر مختلف اند از جهت آنکه وزن جمع مذکر یفعُون و تفعُون است بحذف لام الفعل

و در جمع مونث یفعُلْنَ و تفعُلْنَ است باثبات لام الفِعل و فرق میانه ایشان

بانیت که گفته شد وَ تقوُل یَرْمِی یَرْمِیَانِ یَرْمُونَ تَرْمِی

میاندازد می اندازند هر دو می اندازند انداختند می اندازی

تَرْمِیَانِ تَرْمُونَ یعنی همچنین نیز در فعل مضارع معتل اللام از باب فعل یفعِل رمیٰ

انداختند می اندازید یرمی که در اصل یرمِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم

یرمی شد و در یرمیان لام الفعل ثابت است و همچنین است باقی صیغها و اصل یَرْمُونَ

یَرْمِیُونَ فَیَفْعِلُونَ بود مانند یَضْرِبُونَ یعنی اصل یرمون یرمیون بود پس اعلال کردند یعنی

تصرف کردند در حالت اصلی او بطریقی که اعلال کرده بودند در یغزُو یعنی ضمه بر یا

ثقیل بود نقل کردند بما قبل که میم است بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین

شد

شد میانه یا و واو یا بالتقای ساکنین بیفتاد و یرمون شد سوال اعلال یرمون بیشتر

بیشتر از اعلال یغزو افتاده شد و یکی دیگر مصنف ذکر آن کرد جواب از جهت آنکه فرقی

میانه یرمون و یغزون هست زیرا که حرکت ما قبل در یغزون و یغزون از حال خود

می گردد بخلاف یرمون که عین الفعل پیش از اعلال مکسور است بعد از اعلال مضموم

وَهٰکَذا حُکْمُ کُلِّ مَا کَانَ قَبْلَ لَامِهِ مَکْسُوراً

و همچنین است حکم هر فعلی که باشد حرف پیش لام الفعل او کسره داشته شده

اَبَداً کَیَهْدِیْ وَیُنَاجِیْ وَیُنْبِرِیْ وَیَرْتَجِیْ وَیَسْتَدْعِیْ وَیَرْعَوِیْ وَیَعْرَوْرِیْ

مثل هدایت کرد مناجات کرد یافت پیش آمد امید داشت طلب امید کرد ... باز ... بر ... سوار شد

و همچنین مانند یرمی در اعلال هر فعل مضارع معتل اللامی که ما قبل لام الفعل او مکسور باشد

در اثبات لام الفعل و حذف لام الفعل مانند یهدی که مضارع باب افعال است و در

اصل یهدِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یهدی شد و لام الفعل در و ثابت

هست و یناجی که در اصل یناجِیُ بود بر وزن یقاتل ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم

یناجی شد و ینبری که از باب انفعالست که ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند ینبری

شد و یرتجی که از باب افتعالست و در اصل یرتجِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف

کردند یرتجی شد یستدعی که از باب استفعال است ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم یستدعی شد

یرعوی که در اصل یرعوو بود از باب افعلال اجتماع دو واو شد در ماضی و مضارع ادغام

نکردند بلکه واو دوم را در ماضی بالف کردند از جهت متحرک بودن واو و مفتوح بودن ما قبل

آن و در مضارع قلب بیا کردند از جهت آنکه در طرف بود و ما قبل او مکسور بود و مانند یعروری

که از باب افعیعال است و در اصل یعرورو بود او را قلب کردند بیا زیرا که ما قبل او مکسور بود

یهدی یعنی هدیه و تحفه فرستاد یناجی یعنی مناجات کرد و راز خود گفت یرتجی یعنی امید

داشت ینبری یعنی پیش می آید و یستدعی یعنی طلب میکند یا بکند یعروری یعنی بر

اسب برهنه سوار میگردد یا بگردد وَتَقُولُ یَرْضَى یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ

و میگویی تو راضی شد [illegible] راضی شدند دو مرد راضی شدند جمع مردان

تَرْضَى تَرْضَیَانِ یَرْضَیْنَ تَرْضَى تَرْضَیَانِ تَرْضَیْنَ

راضی شد یک زن راضی شدند دو زن راضی شدند جمع زنان راضی شدی تو یک مرد راضی شدید شما دو مرد راضی شدید جمع مردان

تَرْضَیَانِ تَرْضَیْنَ تَرْضَوْنَ اَرْضَى نَرْضَى

راضی شدی تو یک زن راضی شدید شما دو زن راضی شدید جمع زنان راضی شدم من راضی شدیم ما

یعنی و میگویی تو در فعل معتل اللام از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بفتح عین یرضی که در اصل یرضو

بود واو را قلب کردند بیا از جهت آنکه در ماضی که رضی است منقلب شده و بعد

ازان

96

ازان در مضارع یا را بدل کردند بالف از جهت تحرک یا و مفتوح بودن ما قبل او و همچنین

است تا آخر صیغها وَهٰکَذَا قِیَاسُ کُلِّ مَا کَانَ قَبْلَ لَامِهِ

و همچنین است قیاس هر فعلی که بوده باشد پیش

مَفْتُوحًا نَحْوُ یَتَمَطَّى وَیَتَصَابَى وَیَتَقَلْسَى یعنی و همچنین است قیاس

از لام الفعل او مفتوح داشته شده

وحکم هر فعلی که معتل اللام باشد و ما قبل لام الفعل او مفتوح باشد مانند یتمطی که

در اصل یتمطو بود واو در طرف بود قلب کردیم بیا و یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب

کردیم بالف یتمطی شد و یتصابا که در اصل یتصابو بود واو در طرف بود قلب کردیم بیا

و یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب کردیم بالف یتصابا گردید و مانند یتقلسی که در

اصل یتقلسو بود واو در طرف بود قلب کردند بیا و یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب

کردند بالف یتقلسی گردید یتمطی یعنی خمیازه میکشد یا بکشد یتصابا یعنی کودک

میشود یا بشود یتقلسی یعنی کلاه بر سر میگذارد یا بگذارد در زمان آینده یا حال

وَلَفْظُ الْوَاحِدَةِ الْمُؤَنَّثَةِ فِي الْخِطَابِ کَلَفْظِ الْجَمْعِ فِي بَابِ

و لفظ واحده مونثه در خطاب مثل لفظ جمع است در باب

یَرْضَى وَالتَّقْدِیرُ مُخْتَلِفٌ فَوَزْنُ الْوَاحِدَةِ تَفْعَیْنَ وَتَفْعِیْنَ

و راضی شد و تقدیر مخالف پس وزن واحده مونثه تفعین است

واحدهٔ

وَوَزنُ الجمعِ تفعِلنَ وتفعَلنَ یعنی لفظ مخاطب مؤنث مخاطبه مانند لفظ جمع مؤنث
ووزن جمع تفعلن وتفعِلن است در خطاب یعنی فعل مخاطب در باب یرمی
ویرضی یعنی در هر فعل مضارع معتل اللامی که عین الفعل او مکسور مفتوح بوده باشد و
فرق میانهٔ ایشان باعتبار تقدیر است یعنی وزن ایشان مثل یکدیگر نیست از
جهت آنکه وزن واحدهٔ مخاطبه در باب یرمی تفعین است بکسر عین و در باب یرضی
تفعین است بفتح عین ولام در هر دو محذوفست ووزن جمع مؤنث از یرمی تفعلن
است بکسر عین واز یرضی تفعلن است بفتح عین و باثبات لام الفعل ثابت
است وَالأَمرُ مِنهَا اُغزُ اُغزُوَا اُغزُوا اُغزِي اُغزُوَا
و امر ازین باب ... [illegible]
اُغزُونَ وَارمِ ارمِیَا ارمُوا ارمِي ارمِیَا ارمِینَ
[illegible]
وَارضَ ارضَیَا ارضَوا ارضَي ارضَیَا ارضَینَ
راضی شو یکمرد ... [illegible]
یعنی هرگاه امر بنا کنی تو ازین سه باب که یغزوا ویرمی ویرضی است میگویی اغز

که در اصل تغزو بود تا که حرف مضارعه بود انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن بود
همزهٔ وصل مضمومه بمتابعت عین الفعل در اول او در آوردیم از مفرد مذکر لام الفعل
بجزمی سفیدا اُغزُ شد یعنی جنگ کن تو بجز حاضر و میگویی صیغها را بدین طریق
و در تثنیه وجمع نون حی افتند و ارم در اصل ترمی بود تا که حرف مضارعت بود
انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن بود نظر بعین الفعل کردیم مکسور بود همزهٔ وصل
مکسوره در اول او در آوردیم از واحد مذکر لام الفعل بجزمی سفیدا ارم گردید
و باقی برین قیاس وارضَ در اصل ترضی بود تا که حرف مضارعت بود انداختیم
مابعد حرف مضارعت ساکن بود وابتدا بساکن متعذر بود محتاج شدیم بهمزهٔ
وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول او در آوردیم از جهت موافقت قاعدهٔ لام الفعل
بجزمی سفیدا ارضَ گردید ومیگویی در مفرد مؤنث ارضی در اصل ترضین بود تا که
حرف مضارعت بود انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن بود همزهٔ وصل مکسوره
در اول او در آوردیم نون اعرابی بجزمی سفیدا ارضی گردید و باقی برین قیاس باید کرد
فَاِذَا اُدخِلَت عَلَیهِ نُونُ التَّاکِیدِ اُعِیدَت اللّامُ
پس هرگاه داخل کنی تو بر آن نون تاکید اعاده کرده میشود لام الفعل

المحذوفة فقلت اغزونّ وارمِيَنّ وارضيَنّ م

که انداخته شده است پس میکویی تو باید که البته جنک بکند بکمر دو باید که البته بیندازیکم

یعنی چون خواهی که داخل سازی توای مرد مخاطب بر امر حاضر نون تاکید را اعاده کرده میشود

لاف الفعل محذوف در مفرد پس میکویی تو اغزُونْ باعادهٔ واو وارمِیَنّ باعادهٔ

یاوارضَیَنّ باعادهٔ الف امّا الف را باصل خود کرده اند که آن یایست و همچنین است حکم

نون تاکید خفیفه واسم الفاعل منها غازٍ غازیانِ غازون غازیةٌ

ونام کننده فعل ازین بابها یکمرد جنک کننده دو مرد جنک کننده جمع زنان

غازیتان غازیاتٌ وغوازٍ وکذلك رامٍ وراضٍ

دو زن جنک کننده جماعت زنان جنک کننده و همچنین است یکمرد اندازنده و یکمرد راضی شونده

واصل غازٍ غازوٌ وقلبت الواو یاءً لتطرّفها وانکسار

واصل اندازه غازو بود یا واو قلب کرده میشود واو بیا از جهت آنکه در طرف

ماقبلها کما قلبت في غُزِيْ یعنی اسم فاعل ازین سه باب مذکور بابی

ماقبل واو چنانچه قلب شده در غُزِیَ طریق می آید در مفرد غازٍ که در اصل

غازوٌ بود واو در طرف بود وماقبل آن مکسور قلب بیا کردیم غازیٌ شد التقای

ساکنین شد میانهٔ یا و تنوین یا بالتقای ساکنین بیفتاد غازٍ شد و غازیان در اصل

غازوان بود و غازون در اصل غازوُون بود و غازیةٌ در اصل غازوةٌ بود و غازیتان

در اصل غازوتان بود و غازیات در اصل غازوات بود در همه این صیغها واو در طرف

بود قلب کردند بیا و همین حکم دارد رامٍ و راضٍ که در اصل رامیٌ و راضیٌ در هر دو ضمه

بر یا ثقیل بود حذف کردیم را بعد از آن التقای ساکنین شد میانهٔ یا و تنوین یا را

حذف کردیم رامٍ و راضٍ شد ثمّ قالوا غازیةٌ لانّ المؤنّث فرعٌ

بعد از آن گفتند عربان زن غزا کننده از جهت آنکه زن بعد

المذکّر والتاء طارِیَةٌ این سخن جوابیست از سوال مقدّر که در غازیةٌ

از مرد است و حرف تا عارضی شده

تا در طرف است چرا واو را قلب بیا کرده اند پس گفته اند عربان غازیة پس

اگر در مونّث قلب بکنند زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و این جایز نیست جواب دیگر آنکه

تا عارضیست واو را زیاده کرده تا فرق کننده باشد میانهٔ مذکّر و مونّث

وتقول في مفعولٍ من الواوي معزوٌّ ومن اليائي مرمِيٌّ

میکویی تو در اسم مفعول از فعل واوی یکمرد جنک کننده و از فعل یائی اندازنده

نقلب الواو یاءً وتکسر ماقبلها لانّ الواو والیاء اذا اجتمعتا

وقلب کرده میشود واو بیا و کسره داده میشود حرف پیش از او از جهت آنکه واو و یا هرگاه جمع شوند

والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء يعني
واو اول او ساكن باشد قلب کرده میشود واو بیا و پنهان کرده میشود واو در یا یعنی
یعنی میگویی تو در اسم مفعول از ثلاثی مجرد ناقص واوی مغزوّ که در اصل مغزوو بود مانند مفطور
واو اول ساکن بود در واو دوم ادغام کردیم مغزو شد و میگویی تو در اسم مفعول از ثلاثی مجرد یائی
مرمیّ که در اصل مرموی بود واو و یا در یک کلمه جمع شد واو را قلب کردیم بیا و یا را در یا ادغام
کردیم و ضمه بدل کردیم بکسره از جهت مناسبت یا مرمیّ شد وتقول في فعول من الواوي عدوّ
ومن اليائي بغيّ یعنی میگویی تو در صیغه فعول از واوی ناقص عدوّ که در اصل عدوو بود واو
اول ساکن بود در ثانی ادغام کردند عدوّ شد یعنی بسیار دشمنی کننده و میگویی تو در
فعول یائی بغیّ که در اصل بغوی بود و اعلال او مانند اعلال مرمی است وفي
فعيل من الواوي صبيّ ومن اليائي سريّ یعنی میگویی تو در صیغه فعیل که
بمعنی فاعل است صبیّ که در اصل صبیو بود واو و یا در یک کلمه جمع شد و اول از ایشان
ساکن بود واو را قلب کردیم بیا یا را در یا ادغام کردیم صبیّ شد و میگویی تو در فعیل یائی
سری که در اصل سریی بوده است یاء اول ساکن بود در ثانی ادغام کردند سری کرد
والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا
و فعل مزید فیه قلب کرده شود واو او بیا از جهت آنکه هر واو که در مرتبه چهارم یا زیاده واقع

ولم

یعطی

ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت ياء و در فعل ثلاثی مزید فیه ناقص قلب کرده
و نبوده باشد پیش از ان واو ضمه داشته شده قلب بیا میشود واو او بیا از برای آنکه هر واوی
که بوده باشد در مرتبه چهارم یا پنجم یا ششم و ما قبل آن واو مضموم نباشد قلب کرده میشود واو
او بیا فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي
پس میگویی بخشید می بخشد ستم کرد ستم میکند رشوه گرفت رشوه میکرد
پس میگویی تو اعطی یعطی که در اصل اعطو یعطو بود در هر دو واو در مرتبه چهارم بود قلب کردم
بالف اعتدی شد و در استرشی یعنی طلب رشوه کرد وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت
واسترشيت وكذلك تغازينا وترجينا
و میگویی بیار با ضمیر بخشیدم من و ستم دم من
و طلب رشوه کردم من و همچنین اتفاق کردیم و امید داشتیم ما یعنی میگویی تو در فعل ماضی
معتل اللام که ضمیر با و متصل شده باشد اعطیت که در اصل اعطوت بود و اعتدیت که در اصل
استروت بود واو را در هر سه قلب بیا کردند اشتریت یعنی خریدم من وکذلك
و همچنین
اعطيت واعتديت واشتريت شده وكذلك تغازينا وترجينا
بخشیدم من ستم کردم من طلب رشوه کردم من جنگ کردیم ما و امید داشتیم ما
مثل تغازینا که در اصل تغازونا بود واو را بیا در باب تفاعل مثل تغازینا که در اصل تغازونا بود

اعطوت

واو را قلب بیا کردند تعارینا شد ترا حبنبا در اصل ترا جونا بود واو را قلب بیا کردند ترا حبنا شد
الاعطا دادن والاعتدا از حد گذشتن و بیداد کردن استرشا رشوه خواستن التغاری
قصد یکدیگر کردن الراجی امید داشتن اَلرَّابِعُ اَلْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامِ وَيُقَالُ
چهارم معتل العین و لام گفته میشود او را نیز
لَهُ اللَّفِيفُ الْمَقْرُونُ یعنی چهارم از معتلات سبعه معتل العین واللام است یعنی در عین
و نزدیک هم
الفعل ولام الفعل او حرف علت باشد و گفته شده است مر و را لفیف مقرون چرا لفیف میگویند
زیرا که دو حرف علت در وی جمع شده است و مقرونش چرا میگویند زیرا که دو حرف علت
در وی جمع و واقع شده اند بی فاصله قسمت عقلی تقاضا میکند که این نوع معتل چهارم چهار قسم
باشد یعنی عین الفعل ولام الفعل هر دو یا باشد یا هر دو واو باشد یا اول واو باشد
و دوم یا یا بالعکس ولیکن قسم چهارم نیامده و این سه قسم باقی از دو باب بیشتر نیامده
از باب ضرب یضرب و از باب علم یعلم آمده اما اگر عین الفعل ولام الفعل هر دو واو باشد
عین الفعل ماضی مکسور می باشد مثل قوی که در اصل قَوِوَ بود واو دوم را قلب بیا کردند از
جهت ثقل قوی شد تقول شوی یشوی شیًّا مثل رمی یرمی رمیًا و گویی تو
و میگویی بریان کرد بریان میکند بریان کردنی مانند انداخت انداز و انداختن
شوی یشوی شیًّا مثل رمی یرمی رمیًا یعنی اعلالی که رمی یرمی کرده بعینه اعلال اینها
نیز چنین است اما شیًّا در اصل شویًا بود واو و یا که در یک کلمه جمع بود حرف اول ساکن

واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند شیًّا شد و قوی یقوی قُوَّةً مثل رضی یرضی
رضیًّا و گویی تو قوی در اصل قَوِوَ بود واو را قلب بیا کردند زیرا که ماقبل او مکسور بود قوی
شد و یقوی که مضارع اوست در اصل یقوو بود واو را قلب بیا کردند یقوی شد یای متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یقوی شد و مصدر او قوة بود چه آید در اصل قُوْوَةٌ بود
واو اول ساکن بود در ثانی ادغام کردیم قوة شد اگر سائلی گوید که در قوی و که ماضی است
و یقوی که مضارع اوست اعلال نکرده اند جواب از جهت آنکه اجتماع اعلالین لازم می
آید و رُوِیَ یروی رَیًّا و رِوِیَ یروی رِیًّا مثل رَضِیَ یرضی رِضیًّا است در جمیع احکام
سیراب شد سیراب میشود سیراب شدن
ریًّا مصدر او است در اصل رویا بوده چون شویًا و همان اعلال که شیًّا را کرده اند و
ریًّا را نیز کرده اند الرّیّ سیراب شدن و صیغه اسم فاعل چون از روی یروی نه بدان
طریق می آید که شوی یشوی می آید صفه مشبه از وی بنا کرده چنانچه مصنف اشارت
بدان کرده هو ریّان وامرأة ریّا مثل عطشان و عطشی یعنی ریان از برای مذکر است
سیراب شونده و زن سیراب مانند تشنه و تشنه
مثل عطشان ریان در اصل رویان بود واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند
ریّان شد و ریّا از برای مونث آمده مثل عطشی و صرف او بدین منوال است که ریان
ریّانان رواء و ریا ریّیان رواء و گویی در تثنیه مونث در حالت نصب و جر و فتحی

که مضاف باشد بیای متکلّم و بیّی یکی یای منقلبه از واو است و یکی یا که لام الفعل است و یای منقلبه
از الف تانیث است و یا علامت تثنیه و یا متکلّم و ازوی کاعطی یعنی گویی تو در باب افعال
از لفیف مقرون که از باب روی یروی که در اصل اروی بود واو در چهارم کلمه واقع بود قلب
بیا کردیم اروی شد یای متحرّک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم اروی شد و این اروی مثل
اعطی است که از باب افعالست ناقص در جمیع احکام الا روا بیراب کردانیدن و حَیِیَ کرضی
وحیّ یحیی حیوةً و گویی تو در فعل مکسور العین که عین الفعل و لام او هر دو یا باشد حیی مثل
رضی است امّا عین الفعل او که یا است قلب الف نکرده اند اگرچه ماقبل او مفتوح است فتامل
و چون در مضارع ادغام جایز نیست زیرا که یحیی میشود و ضمّ یای مدغم فیه متروک و مرفوض
یعنی ثقیل و جایز است که حیّ گویند بادغام که در اصل حیی بود یای اول را ساکن کردیم و در یای ثانی
ادغام کردیم حیّ شد و یحیی در اصل یحیی بود یای متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم
یحیی شد و حیوة که مصدر است در اصل حییة بود یای متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردیم حیوة شد و این الف چون اصل او واو است بر صورت واو کتابت شده فهو حیٌّ
وحَیِیَا وحَیّا فهما حَیّانِ وحَیُوا کرضوا واحیی کارضی
زنده بودن پس آن هر دو زنده اند پس ایشان زندگان است زنده گردانیدن

101

یعنی گویی در صفت مشبّهه از حَیِیَ یحیی حَیّ می آید در اصل حیی بود یای اوّل را ساکن کردیم
و در یای ثانی ادغام کردیم حیّ شد و حیّانِ تثنیه حیّ است و احیاءٌ جمع حیّ است و گویی تو
در تثنیه حَیِیَ بی ادغام حَیِیَا و گویی تو با ادغام حَیّا و در جمع مذکّر با ادغام حَیُّوا و جایز است حَیُوا
بتخفیف یعنی ادغام نکنند و گویند حَیُوا و امر از یحیی احیی می آید همچو ارضی که از یرضی می آید
واحیی یحیی کاعطی یعطی و باب افعال از حیی یحیی کاعطی یعطی و باب افعال از حیی یحیی می آید
زنده شده و زنده شود و داد و میدهد
همچو اعطی و صرف و اعلال ایشان مثل یکدیگر است و اسم فاعل از و محیی مثل معطی و اسم
مفعول محیی می آید مثل معطی و امر احیی می آید مثل اعطی و نهی لا تحی می آید و مصدر
او احیاءٌ در اصل احیایٌ بود یا بعد از الف زایده قلب بهمزه کردیم احیاءٌ یعنی سیراب شدن
وحایا یحایی محایاةً و گویی تو در باب مفاعله حایا یحایی حایا در اصل حایی بود یای متحرّک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم حایا و یحایی در اصل یحایی بود ضمّه بر یا ثقیل بود حذف
کردیم یحایی شد و محایاة که در اصل محایبة بود یای متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم
محایاةٌ و اسم فاعل محایی می آید اسم مفعول محایی و امر حای و نهی لا تحای و معنی مصدر
که المحاباة است تحیّت کردن است بیکدیگر را و استحیی یستحیی استحیاءً و هر گاه
حیی را بباب استفعال بری گویی استحیی که در اصل استحیی بود یای متحرّک ماقبل مفتوح

قلب بالف کردیم استحیی شد و مضارع او یستحیی که در اصل یستحیی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم
یا ساکن شد یستحیی شد و مصدر را او استحیاء آمده و امر استحیی می آید و اسم فاعل مستحیی و اسم
مفعول مستحیی لم جازم که داخل شود لم یستحیی نهی لا تستحیی الاستحیاء که مصدر است معنی او دیده
بکذاشتن و شرم داشتن است ومنهم من یقول استحی یستحی استح یعنی بعضی از اعراب
انکسی که میکوید حیا کرد حیا میکند حیا بکن
انکسی است که میکوید استحی بحذف یا اولی بعد از آن که حرکت یا را نقل بجا کردانند در امر استح
میکویند سوال مقرر شده که البته عین الفعل این نوع را اعلال نکرده اند پس چرا یا را از استحیی
انداخته اند جواب انکه مصنف اشارت بآن کرده است وذلک لکثرة الاستعمال
کما قالوا لا ادر فی لا ادری
و این از جهت کثرت استعمال است
چنانکه کفته اند میدانم نمیدانم فعلها از برای آنست که عربان بسیار استعمال این فعلها
میکنند یعنی بلفظ بسیار میکنند نه انکه یا را از برای اعلال انداخته اند همچنانکه لا ادری را لا ادر
میکویند و یا را از جهت کثرت استعمال انداخته اند الخامس معتل الفاء واللام
پنجم معتل الفاء واللام است
ویقال له اللفیف المفروق یعنی نوع پنجم از انواع معتلات هفتگانه معتل
و کفته میشود مر او را لفیف مفروق الفاء واللام است و کفته شده است این نوع
معتل را لفیف مفروق اما او را لفیف چرا میکویند زیرا که لفیف در لغت پیچیدن است

هفتگانه

وجمع کردن و چون دو حرف علت در وجمع شده او را لفیف میکویند و مفروق در لغت
جدا شدن است و چون فاصله میانه دو حرف علت واقع است او را مفروق
میکویند وتقول وقی کرمی یقی یقیان یقون پس بکوئی تو در باب فعل
یفعل وقی در اصل وقی بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم وقی شد یعنی حفظ
کرد و نکاه داشت وصرف او و اعلال او بطریق صرف رمی است و مضارع او یقی است
که در اصل یوقی بود واو واقع بود میانه یا و کسره لازمی واو را حذف کردیم یقی شد بضم یا
بعد از آن ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم یقی شد وصرف او بدین طریق است
یقی یقیان یقون تقی تقیان یقین تقی تقیان تقون تقین تقیان
تقین اقی نقی ومصنف چرا نکفت کیرمی همچنانکه در ماضی کفته کرمی جواب انکه
یقی در یک حکم که آن حذف واو است مخالف یرمی است ولهذا نکفته مثل یرمی والامر
منه ق فیصیر الی حرف واحد یعنی امر از وقی یقی ق می آید پس میکردد
امر یک حرف وق امر است از تقی تا که حرف مضارع بود انداختیم ما بعد حرف مضارع
متحرک بود ابتدا با و کردیم لام الفعل بصورت حرمی بنفها دق شد ویلزمه الهاء
فی الوقف ولازم است او را ها در حالت وقف و چنین کویند قه که اگر ها در نیاورند

وخواهند که وقف کنند البتّه آن یک حرف را ساکن باید کرد و ابتدا بساکن محال است
وَتَقُولُ فِي التَّأكِيدِ قِيَنَّ قِيَانِّ قُنَّ قِنَّ قِيَانِّ قِيْنَانِّ
ومیگویی تو در تاکید نگاه دار نگاه دارید نگاه دارید نگاه دار ای زن نگاه دارید ای زنان

بنون تاکید ثقیله چنین گویی که قِیَنَّ باعادهٔ لام الفعل محذوفه در مفرد زیرا که قِیَنَّ در اصل قِ بود
موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله لام الفعل محذوفه باز آمد قِیَنَّ شد و گویی در تثنیهٔ مذکر قِیَانِّ
که در اصل قِیَا بود موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله قِیَانِّ شد و در جمع مذکر قُنَّ گویی که در اصل
قُوا بود موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله التقای ساکنین شد میانه واو و نون
واو را انداختیم زیرا که ضمّه دلالت میکند بر واو قُنَّ شد و گویی تو در مفرد مونّث
حاضر قِنَّ که در اصل قِی بود موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله قِیْنَّ شد التقای ساکنین
شد میانهٔ یا و نون یا را حذف کردیم زیرا که کسره دلالت بر یا میکند قِنَّ و قِیَانِّ تثنیهٔ
مونّث است و فرق میان تثنیهٔ مذکر و مونّث نیست و قِیْنَانِّ که جمع مونّث
حاضره است در اصل قِیْنَ بود موکّد ساختیم بنون تاکید ثقیله قِیْنَنَّ شد الفی در آوردیم
بعد از نون جمع مونّث تا فاصله کند میانهٔ نونات قِیْنَانِّ شد و قِ که امر است هرگاه
موکّد سازیم بنون تاکید خفیفه چنین گویی که قِیَنْ قُنْ قِنْ وَتَقُولُ وَجِيَ يَوْجَى
و میگویی تو [illegible]

که رضی یرضی اِیجَ کارضَ و میگویی تو در باب یَفْعَلُ یَفْعَلُ وَجِيَ یَوْجَى که مثل رَضِيَ یَرْضَى است
[illegible]
در مجموع احکام و تصاریف و گویی تو در امر اِیجَ مثل اِرْضَ و اِیجَ در اصل اِوْجَ بود واو
ساکن ماقبل مکسور را قلب بیا کردیم اِیجَ شد الوجی یعنی ستوده شدن الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ
معتل فا ت
وَالْعَيْنِ كَيَيْنٍ فِي اسْمِ مَكَانٍ وَيَوْمٍ وَوَيْلٍ یعنی نوع ششم از معتلات
معتلّ الفاء والعین است وعین مانند ین در اسم مکان و روز و وای

و از اقسام اربعه که قسمت عقلیه مقتضی است یک قسم که فاء الفعل و عین الفعل هر دو
واو باشد نیامده و قسم دیگر آمده هیچنانکه مصنّف اشارت بمثال ها آن کرده مثال
اوّل یین است و آن اسم مکانست و آن مکان وادی است در جهنّم مثال دوم یوم است
که اسم روز است مثال سیم ویل است که آن کلمه عذاب است وَلَا يُشْتَقُّ مِنْهُ فِعْلٌ
و بنا کرده نشده است از این قسم معتلّ فعل را زیرا که فعل از اسم ثقیل تر است زیرا که دلالت
بر سه جزو میکند که آن زمان و حدث و فاعل ماست الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ
معتل فا [illegible]
وَاللَّامِ وَذَلِكَ وَاوٌ وَيَاءٌ لِاسْمَيِ الْحَرْفَيْنِ هفتم از معتلات
ولام و آن واو و یا ست از جهت نام [illegible] هفتگانه معتلّ الفاء و
العین و اللام است یعنی هر سه حرف علت باشد اگرچه از روی قسمت عقلیه میاید.

که هشت قسم باشد یعنی هر سه واو باشد یا هر سه یا باشد یا فاء الفعل و عین الفعل یا باشد و لام
الفعل واو و قسم ثالث تفصیل دارد و تفصیل منحصر بشش قسم شده زیرا که واو و واحد است
یا دو و یا بالعکس پس اول خالی نیست که واو در فا است یا در عین یا لام و ثانی نیز چنین
است پس مجموع هشت قسم باشد و ازین اقسام هشتگانه دو مثال بیش نیامده یکی آنکه فاو
عین و لام هر سه واو باشد مثل واو که در اصل وَوَوٌ بود و واو اسم بحرفیست که واو
واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم واو شد دوم آنکه فاء الفعل و عین الفعل
یا باشد مثل یاءٌ که در اصل يَيَيٌ بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردیم
یای شد یاء بعد از مده زائد قلب بهمزه کردیم یاء شد و این نیز اسم بحرفیست که یاء است

حُكْمُ الْمَهْمُوزِ فِي تَصَارِيفِ فِعْلِهِ حُكْمُ الصَّحِيحِ لِأَنَّ الْهَمْزَةَ حَرْفٌ صَحِيحٌ

حکم همزه داشته شده در همزه الفعل و مثل صحیح است از جهت آنکه همزه حرف صحیح است

چون مصنف فارغ شد از بیان معتلات شروع کرد در بیان مهموزات و مصنف گفت
فصل
این فصلی است در بیان مهموز و مهموز در لغت همزه دارنده و در اصطلاح صرفیان آنست
که یکی از حرف اصول او همزه باشد و اگر همزه در فا باشد او را مهموز الفا گویند
مثل أَمَلَ و اگر در عین باشد او را مهموز العین خوانند و مهموز الاوسط نیز خوانند

مثل سَأَلَ و اگر در لام باشد او را مهموز اللام خوانند و مهموز العجز نیز گویند مثل قَرَأَ بدانکه
حکم مهموز در تصاریف و احکام مثل صحیح است یعنی قبول حرکات ثلث میکند از
برای آنکه همزه حرف صحیح است از جهت مشابهت او بصحیح در قبول حرکات مذکوره

لٰكِنَّهَا قَدْ تُخَفَّفُ إِذَا وَقَعَتْ غَيْرَ أَوَّلٍ لِأَنَّهَا حَرْفٌ شَدِيدٌ

ولیکن همزه گاهی سبک کرده میشود هرگاه واقع شود در غیر اول از برای آنکه همزه حرف شدید است

اقصی الحلق لکن گاه هست که همزه را تخفیف میکنند هرگاه واقع باشد در غیر اول
از انتهای حلق برای آنکه همزه حرف شدید است زیرا که مخرج او از اقصای حلق است
و مراد از تخفیف آنست که همزه را قلب کنند یا حذف فتقول اَمَلَ یَأْمُلُ
پس میگوئی تو امل یأمل
كَنَصَرَ يَنْصُرُ اُومُلْ تُقْلَبُ الْهَمْزَةُ وَاوًا لِأَنَّ الْهَمْزَتَيْنِ إِذَا

مانند یاری کرد یاری میکند بگردانیده میشود همزه بواو از جهت آنکه دو همزه هرگاه جمع

الْتَقَتَا فِي كَلِمَةٍ وَثَانِيهِمَا سَاكِنًا وَجَبَ قَلْبُهَا بِجِنْسِ حَرَكَةِ مَا

از یک کلمه و دوم ساکن باشد واجب است که قلب کنند همزه را بجنس حرکت ما قبل او

قَبْلَهَا كَآمَنَ وَاُومِنَ وَإِيمَانًا پس گوئی تو در باب فعل یفعل مهموز الفاء اَمَلَ
مانند ایمان آورد و ایمان آورده شد ایمان آوردن
یَأْمُلُ مثل نَصَرَ یَنْصُرُ است در جمیع صرفها الا در صیغه آخر مثل اُؤْمُلْ بوده تلاقی دو همزه

است دریک کلمه وهمزهٔ ثانی ساکن قلب کردیم بجنس حرکت ماقبل که واوست اومل شد و
قاعده است که اگر ماقبل همزه فتحه باشد فتحه را قلب بالف کنند مثل آمن که در اصل ءامن بود
تلاقی دو همزه شد دریک کلمه همزهٔ ثانی ساکن قلب کرد بجنس حرکت ماقبل که الف است امن
شد واگر ماقبل همزه ضمه باشد همزه را قلب کنیم بواو مثل ءومن بود همزهٔ ثانی را قلب بواو کردیم
اومن شد واگر ماقبل همزه کسره بود همزه را قلب بیا کنند ایمانا که در اصل ءامانا بود همزهٔ
ثانی را قلب بیا کردند ایمانا شد الامل امید داشتن والایمان بگرویدن والمن گردانیدن
فَإِنْ كَانَتِ الْأُولَى هَمْزَةَ وَصْلٍ تَعُودُ الثَّانِيَةُ هَمْزَةً عِنْدَ الْوَصْلِ
پس اگر باشد حرف اول همزهٔ وصل باز میگردد همزهٔ دوم نزد وصل [illegible]
چون قاعدهٔ سابق را معلوم کردی پس بدان که هرگاه که باشد همزهٔ اولی ازین دو همزه که همزه
ثانی قلب یافته باشد همزهٔ وصل باز می آید همزهٔ ثانی نزد وصل ماقبل همزه مفتوح باشد
اما تقیید عود همزه عند الوصل بانفتاح ماقبل همزه صحیح نیست زیرا که علت عود همزه که
آن زوال اجتماع همزتین است متحقق است در ضم وکسر نیز اما مثال آنکه ماقبل همزه مفتوح
باشد وهمزه باز آمده باشد مثل قوله تعالی إِلَى الْهُدَى ائْتِنَا که ماقبل همزه مفتوح است
ودر اصل ءئتنا بود بیا چون همزهٔ ثانی که قلب بیا کرده بودند باز آمد ومثال آنکه ماقبل همزه

الذین

مضموم باشد مثل قوله تعالی وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي که در اصل ءیذن بوده بیا چون
همزهٔ اول ساقط شد همزهٔ دوم باز آمد ومثال آنکه همزه مکسور باشد مثل قوله تعالی فَلْيُؤَدِّ
الَّذِي اؤْتُمِنَ والاصل اوتمن شد بود بواو چون همزهٔ اولی ساقط شد همزهٔ ثانی که
قلب واو کرده بودند باز آمد اءتمن شد وَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ فِي خُذْ وَكُلْ وَمُرْ
و انداخته اند همزه را در بگیر و بخور و [illegible]
عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ این جوابیست از سوال مقدر وتقریر سوال آنست که شما گفته اید
کن بر غیر قیاس
که هرگاه دو همزه جمع شود در یک کلمه وماقبل مضموم باشد قلب بواو میکنند همزهٔ ثانی را پس چ
میگویید شما در خذ وکل ومر که در اصل اءخذ واءکل واءمر بود پس قاعده چنان
بود که همزهٔ ثانی را قلب بواو کنند وچنین میگویید که اوخذوا وکل واومر جواب
آنکه این قاعده بر غیر قیاس است وچنین میگویی که خذ امر است از تاخذ که حرف مضارعه
بود انداختیم مابعد حرف مضارعه ساکن بود بعد عین الفعل مضموم بود همزهٔ وصل
مضمومه در اول او در آوردیم اءخذ شد همزهٔ ثانی را بر خلاف قیاس انداختیم وآخر گشت
خا از همزهٔ وصل مستغنی شدیم خذ شد وهمچنین است قیاس کل ومر الاخذ فرا گرفتن
والاکل خوردن والامر فرمودن وَقَدْ يَجِيءُ مُرْ عَلَى الْأَصْلِ عِنْدَ الْوَصْلِ
وهمچنین که می آید امر کن بر اصل خود نزد وصل [illegible]
كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ یعنی گاهست که می آید مو بر اصل خود نزد
مثل قول خدا امر کن قوم خود را بنماز

نزد وصل همچو قول خدای تعالی در سورهٔ طه وأمُر أهلكَ بالصلوة که اصلش أُؤمُر بوده باکه همزهٔ ثانی را
قلب بواو کرده هرگاه همزهٔ وصل را بیندازند همزهٔ دوم را که قلب بواو کرده بودند باز آمد وگفته
شد وأمُروا ازر یأزِرُ وهنا یهنأ کضَرَبَ یضرِبُ وابرَ زیعنی أرَزَ یأرِزُ که مهموز الفا است وهَنَأَ یهنِأُ
که مهموز اللام است وهر دو از باب فَعَلَ یفعِلُ اند مثل ضَرَبَ یضرِبُ اند فرقی وتفاوتی در امر
ازا ازر یأزِرُ ائزِر می آید در اصل ازر بوده همزهٔ ثانی قلب بیا کردیم ائزِر شد اما چون است که
ائزر را ذکر کرد وایْنِ را ذکر نکرد جهت آنکه در ائزر همزهٔ دوم بیا منجم بود ودر اهنأ لازم نبود
ولهذا گفت وأدُبَ یأدُبُ کحَسُنَ یحسُنُ واودِبُ وکوبی تو در مهموز الفا از باب فَعُلَ
یفعُلُ مثل أدُبَ یأدُبُ که حَسُنَ یحسُنُ است که فعل یفعل صحیح است در حروف وباقی احکام
الأدب والأدابة ادب شدن وسال یسال که مثل منع یمنع است وامر از واسئل می آید همچو امنع
ویجوز سَئَلَ یسال سَلْ یعنی جایز است در سَئَلَ یسئَلُ که همزه را قلب بالف کنند از جهت
تخفیف گویند سال یسیل مثل امر ست از تسئال تا که حرف مضارع بود اند اخنیم ما بعد
حرف مضارعه متحرک را ابتدا باو کردیم سال شد التقای ساکنین شد میانه الف ولام والف حذف
کردیم سَلْ شد وآب یأوب وساء یسوء کصان یصون وجاء یجیء کگال یکیل
یعنی آب یأوب که مهموز الفا معتل العین است وساء یسوء که مهموز اللام معتل العین است

مثل صان یصون است که معتل العین در قلب عین الفعل ونقل حرکت عین الفعل بما قبل در مضارع
ودر افتادن عین الفعل وقتی که لام الفعل ساکن است ودر اثبات وقتی که متحرک است
الأوب والإیابة باز گشتن است والسوء غمگین کردن وجاء یجیء که مهموز اللام معتل العین
است مثل کال یکیل وباع یبیع است که معتل العین است المجیء یعنی آمدن والکیل پیمودن
پیمانه فهو ساءٍ وجاءٍ یعنی اسم فاعل از ساء یسوء ساءٍ می آید وجاءٍ یجیء ودر اعلال ایشان خلاف
اما خلیل میگوید که ساءٍ وجاءٍ شد ضمه بر واو ویا ثقیل بود حذف کردیم پس التقای ساکنین
میانه واو وتنوین ویا وتنوین پس واو ویا را حذف کردیم ساءٍ وجاءٍ شد وسیبویه میگوید
که ساءٍ وجاءٍ در اصل ساوِءٌ وجایِءٌ بود واو ویا بعد از مد شده زایده قلب بهمزه کردیم ساءِءٌ
وجاءِءٌ شد همزهٔ ثانی را قلب بیا کردیم ساءِیٌ وجاءِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم
ساءِیْنْ وجاءِیْنْ شد التقای ساکنین شد میانه یا وتنوین یا را حذف کردیم ساءٍ
وجاءٍ شد واسا یاسو کدعا یدعو عَوْ واتی یأتی کرمی یرمی وکوبی تو در مهموز الفا معتل
اللام واوی مثل أسا یأسو که در اصل أسَوَ بوده است واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردیم
الف اسا شد حکم دعا یدعو دارد که معتل اللام است در مجموع احکام الأسو دارو کردن
جراحت والدعا خواندن وکوبی تو در اتی یأتی که مهموز الفا معتل اللام یایی است مثل

بود نقل مکان ...
یعنی عین الفعل ...
لام الفعل نهاده ...
وجاءٍ ه

مثل وکوبی تو در باب فَعَلَ
یفعَل بفتح عین مثل سأل یسال
مثل منع یمنع ه

رمابرمی است که معتل اللام یابی است از باب فعَل یفعِل است در جمیع تصاریف واحکام وامر از
اتی یاتی ایت می آید که در اصل اِئت بود همزهٔ دوم را قلب بیا کردیم ایت شد ومنهم مَن
یقول تشبیهاً بخذ وبعضی از عربان آن کسی است که میگوید در امر از اتی یاتی ت وآن بعضی عرب
تشبیه کرده است ت را بخذ یعنی همچنانکه در خذ که در اصل اُؤخذ بوده همزهٔ دوم را انداختیم بعلت
قیاس واز حرکت فا از همزه وصل مستغنی شدیم خذ شد وت نیز در اصل اِئت بود همزهٔ دوم را انداختیم
واز همزهٔ اول مستغنی شدیم ت شد ووأی یأی کوقی یقی ق وکوبی تودر مهموز العین معتل
الفاء واللام وأی در اصل وأی یای متحرک ماقبل مفتوح قلب کردیم بالف وای شد ومضارع
او یای می آید مثل یقی ویای در اصل یوای بود واو واقع بود میانهٔ یا وکسره لازمی واو را
انداختیم یای شد ضمه بریا ثقیل بود انداختیم یای شد وامر از ولفظ ئی می آید که اصل ت
از تای تاکه حرف مضارعه بود انداختیم مابعد حرف مضارع متحرک ابتدا باو کردیم لام الفعل
بجزمی سبب داده شد واحکام او مثل احکام وفی یقی است واوی یاوی ایّا مثل شوی
یشوی شیّا وحکم اوی که مهموز الفا معتل العین واللام است مثل شوی یشوی که
معتل العین واللام است واعلال از پیش معلوم شد وایو امر است اشو که در اصل ایو بوده است
همزهٔ ثانی را قلب بیا کردیم ایو شد ونأی ینأی کرعی یرعی یعنی معتل اللام مهموز العین مثل ناقص عین

مهموز است در مجموع احکام النأی والرعی چرانیدن وچریدن وکذا قیاس رأی یری
لکن العرب اجتمعت علی حذف الهمزة من مضارعه فقالوا یری یریان
یرون ... عربان جمع شده اند بر انداختن همزه از مضارع ...
یرون الی آخره یعنی همچو نأی وینعی است قیاس یری ولیکن این موضع است که عرب اجماع
کرده اند بر حذف همزه از مضارع رای که برای است وگفته اند یری
یریان تا آخر وچنانکه گفته اند یری در اصل یرأی بود نقل حرکت همزه کردیم بماقبل وهمزه
را کلاف قیاس انداختیم یری شد یای متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم یری شد
الرأی باجتهاد چیزی گفتن والرؤیة دیدن ودانستن وپنداشتن والرؤیا خواب دیدن
واتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع یعنی متفق وموافق است
... در خطاب یعنی در حاضر لفظ
واحد مؤنث مخاطبه ولفظ جمع مؤنث حاضره یعنی لفظ ایشان یکسان است وتقدیر ایشان
مختلف است زیراکه وزن مخاطبه یفعین است بحذف همزه ولام الفعل جهت آنکه در اصل
ترأیین بود همچو تعلمین نقل حرکت همزه کردیم بماقبل وهمزه را بر خلاف قاعده حذف شد ترین
شد یای متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم تراین شد التقای ساکنین شد میانهٔ الف

وبا الف را انداختیم تزین شد وزن جمع مونث تفعلن است بحذف عین الفعل که آن همزه است زیرا

که دراصل ترأین بود مثل تفعلن وبعد از آن همزه را حذف کردند تزین شد فاذا امرت

پس هرگاه امر

فقلت علی الاصل ارء کارع علی الحذف یعنی هرگاه خواهی امر بنا کنی تو

ازتری پس گویی تو براصل خود ارء همچو

ارع زیراکه این امر است از ترای که حرف مضارعه بود انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن چون

عین الفعل مضموم نبود همزه وصل مکسوره دراول او درآوردیم لام الفعل بحرف جزمی ساقط شد ارء

شد مثل ارع وگویی تو بحذف همزه که دراصل امر است از تری تا که حرف مضارعت بود انداختیم

لام الفعل را حذف کردیم ر شد ویلزمه الهاء فی الوقف ولازم است مرین امر یک حرفی

که راست ها در حالت وقف همچنانکه ذکر کرده شد در قه مثل

ریا رو ری ریاین وبالتاکید رین ریان رون رین ریان

رون رین ریان رینان وگویی تو در امر حاضر هرگاه موکد سازی بنون تاکید

ثقیله رین دراصل ر بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله لام الفعل محذوفه باز آمد رین

شد ریان دراصل ریا بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله ریان شد رون دراصل رو بود

موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله زین التقای ساکنین شد میان زیا ونون ویا را حذف

نمی توان کرد زیراکه ماقبل ان مفتوح است ونون را حذف نمیتوان کرد زیراکه علامت

تاکید است پس یا را حرکت دادیم حرکتی که مناسب آن بود که ان کسره است رین

ریان دراصل ریا بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله ریان شد رینان دراصل رین

بود موکد ساختیم بنون تاکید ثقیله رینن شد الفی درآوردیم میانه جمع مونث تا فاصله

کند میانه نونات رینان شد وهرگاه موکد سازی امر مذکور بن را بنون تاکید خفیفه

گویی رین رون رین فهو راء رائیان رائون رائیة رائیتان رائیات کراع راعیان راعون

واسم فاعل ازباب رای یری راء می آید که دراصل رای بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف

کردیم رائین شد التقای ساکنین شد میانه یا وتنوین یا را انداختیم راء شد مثل راع

که دراصل راعی بود واعلال راء مثل اعلال راع است وگویی تو در تثنیه او رائیان و

در جمع راؤن که دراصل راءون بود ثقل حرکت همزه کردیم ماقبل بعد از سلب حرکت ماقبل

همزه را حذف کردیم راؤن شد راعیان راعون مثل اعلال مذکور است اعلال جمع اما تثنیه

راع بحال خود است وذاک مرئی کمرعی یعنی بناء اسم مفعول از رای یری مرئی می آید.

مثل مرعیٌّ که در اصل مرعویٌ بود واو و یا در یک کلمه جمع و اول از ایشان ساکن واو را قلب بیا کردیم و
یا را در یا ادغام کردیم مرعیٌ ضمه عین را بکسره بدل کردیم مرای مثل مرعیٌّ که در اصل مرعویٌ بود
اعلال او نیز ظاهر است بطریق مرئیٌّ و بناء افعل منه مخالفٌ للخوابیه ایضاً و بنای باب
افعال از رای یری مخالف اخوات خود است که بنای بنیای است در حذف همزه یعنی هرگاه
رای را بباب افعال برند همچنین همزه را از مضارع او می اندازند فتقول اری یری اراءةً
واراية واراءً پس گویی تو در باب افعال اریٰ در اصل اری بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل
و همزه را حذف کردیم اری شد یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم اریٰ شد و همچنین
است اربا اروا ارت ارتا ارین تا آخر و مضارع او یری است که در اصل یرای
بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل و همزه را حذف کردیم یری شد و همچنین یریان که تثنیه
است و یرون که جمع است که در اصل یریون بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل و
همزه را حذف کردیم یریون شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم التقای ساکنین شد
میانه واو و یا را انداختیم یرون شد و این رای یری که باب افعال است مصدر دارد
اول اراءة که در اصل ارایا بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل و همزه را انداختیم ازیا شد
یا بعد از مده زایده قلب بهمزه کردیم اراء شد تای مصدری در آخر او در آوردیم تا عوض همزه محذوفه

باشد اراءة شد دوم اراءً است که در اصل ارایا بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل
و همزه را انداختیم ارایا شد یا بعد از مده زایده قلب بهمزه کردیم اراء شد مصدر سیم ارایة
که در اصل ارایة بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل و همزه را حذف کردیم ارایة فهو
مرٍ مریان مرون مریة مریتان مریات پس گویی تو در اسم فاعل از اری یری
مرآمده است که در اصل مرائی است

در اصل مرئیٌ بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل و همزه را حذف کردیم مریٌ شد
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردیم مرین شد التقای ساکنین شد میانه یا و تنوین
یا را حذف کردیم مرٍ شد مریان در اصل مرئیان شد مرون در اصل مرئیون بود
مریة از برای مفرد مونث در اصل مرئیة بود مریتان در اصل مرئیتان بود مریات
در اصل مرئیات بود و ذلک مریً مریان مرون مراة مراتان مریات یعنی

در اسم مفعول مرئیٌ که در اصل مرایٌ بود نقل حرکت همزه کردیم ما قبل بعد از آن یای
متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردیم مران شد التقای ساکنین شد میانه الف
و تنوین الف را حذف کردیم مریً شد در تثنیه چنین گویی در مریان و در تثنیه

یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم ازجهت خوف التباس تثنیه بمفرد در حال اضافه
مثل مرآ زید و در جمع مرون کویی بفتح را در اصل مرأوُن بود نقل حرکت همزه
کردیم وهمزه را حذف کردیم مریون شد یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم
مراون شد التقای ساکنین میانه الف و واو والف را حذف کردیم مرون شد
مرة از برای مفرد مونث در اصل مرأیة بود نقل حرکت همزه کردیم بماقبل وهمزه را
حذف کردیم مریة شد یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم مراة شد مراتان
از برای تثنیه اسم مفعول در اصل مرئیتان بود نقل حرکت همزه کردیم وهمزه را حذف
کردیم مریتان شد یای متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم مراتان مریات
در جمع مونث و در و یای متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کرده اند زیرا که بعد از قلب
ملتبس بمفرد می شود که آن مراة است وارِ اریا اروا اری اریا ارین وکویی نون
بنمایید بنمایید جمع مردان بنمایید زن بنماید و زنان
در آخر این باب ارِ که امر است از تاری تا که حرف مضارعت بود انداختیم ما بعد حرف
مضارعه متحرک ابتدا با او کردیم ولام الفعل بحرف جزمی سقیاد که یا ست ارِ شد واریا در اصل
تاریان بود تا که حرف مضارعت بود بینداختیم ما بعد حرف مضارعه متحرک ابتدا با او کردیم
نون تثنیه بعلامت جزمی سقیاد اریا شد اروا امر است از تاریون تا که حرف مضارعة

بود بینداختیم ما بعد حرف مضارعه متحرک ابتدا با او کردیم نقل حرکت یا کردیم بماقبل التقای ساکنین
شد میانه یا و نون یا را حذف کردیم نون جمع مذکر بعلامت جزمی سقیاد ارو شد وباقی برین قیاس
وبالتاکید ارینّ اریانّ ارنّ ارنّ اریانّ ارینانّ حاضر مولد بنون
[illegible] تاکید ثقیله در مفرد
وتثنیه ارینّ اریانّ بود ولام الفعل در هر دو وارُنّ در جمع مذکر بحذف واو زیرا که ضمه دلالت
میکند بر واو محذوفه وکویی توارنّ که از برای مفرد مونث حاضره است بحذف یا جهت
دلالت کردن کسره بر یای محذوفه وارینانّ از برای جمع مونث الف میانه نونین همچنانکه
مذکور شد وبالنهی لاتر لاتریا لاتروا لاتری لاتریا لاترین
[illegible]
لاتر در اصل لاترای بود مثل تکرم نقل حرکت همزه کردیم بماقبل وهمزه را حذف کردیم
تری شد لای نهی بر سر او در آمد ویا را بینداختیم لاتر شد واعلال باقی ظاهر ست
وبالتاکید لاترینّ لاتریانّ لاترنّ لاترنّ لاتریانّ لاترینانّ واعلال هر یک از
امثله نیز ظاهر ست وتقول فی افتعل من المهموز الفاء ایتال کاختاد وابتلی کاقتضی
ومیگویی تو در فعل افتعل از فعل مهموز فا الفعل اختیار کرد و کر فا شد

يعني كويي تو در ماضي باب افتعال معتل العين مهموز الفاء ايتال هچو اختار در اصل ائتال بود همزهٔ ثاني را قلب بيا كرديم همچنان كه در ايمان كرده بوديم ايتال شد و ايتلا مثل اقتضا ابتلي در ائتلي بود همزهٔ ثاني را قلب بيا كرديم ايتلي شد في بناء اسم الزمان والمكان چون مصنف فارغ شد از بيان مهموز و قسام او شروع كرد در بيان اسم زمان و مكان و گفت اين

فصلست در بيان اسم زمان و مكان وانتم مكان مَنْ يَفْعِلُ بكسر العين عَلَى مَفْعِلٍ مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يَفْعَلُ بالفتح وضمها عَلَى مَفْعَلٍ بالفتح كالمَذْهَبِ والمَقْتَلِ والمَشْرَبِ والمَقَامِ

بروزن مفعل بفتح مي آيد مانند مذهب و مقتل و مكان آب خوردن و جاي بودن

اما بدانكه اسم زمان و مكان از مضارعي كه بروزن يفعل بكسر عين باشد اسم زمان و مكان بروزن مفعل مي آيد مكسور العين از جهت موافقت مثل انكه از ذهب يذهب مفتوح العين مذهب مي آيد بفتح عين واز قتل يقتل بضم عين اسم زمان و مكان بروزن مفعل مي آيد نيز بفتح عين مثل مقتل واز شرب يشرب مشرب مي آيد بفتح عين واز قام يقام كه اجوف واوي است مقام مي آيد كه در اصل مقوم بوده نقل حركت واو كرديم بما قبل واو در اصل متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كرديم مقام شد

111

الزهاب والذهوب رفتن والقتل كشتن والشرب آشاميدن والقيام برخاستن وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمنبت والمسقط

ابن عبارت اشارتست بجواب اعتراضي كه شما گفته ايد كه اسم زمان و مكان از يفعل بفتح عين واز يفعل بضم بروزن مفعل مي آيد بفتح عين پس چه ميگوييد شما درين چند مثال كه بروزن مفعل مي آيد بكسر عين آمده جواب انكه اين امثله شاذست و مسجد از يسجد گرفته اند و مشرق از يشرق گرفته اند و مغرب از يغرب گرفته اند و مطلع از يطلع گرفته اند و مجزره از يجزر و مفرق از يفرق و مسكن از يسكن و منبت از ينبت و منسك از ينسك و مسقطه از يسقط گرفته كه مجموع اين مثالها بروزن يفعل بضم عين است معني اين الفاظ چنين است السجود سر بر زمين نهادن الشروق والطلوع برآمدن آفتاب و ماه و ستاره الغروب فرو رفتن آفتاب الجزر شتر كشتن الرفق وهو ضد العنف والفرق جدا باز كردن السكون بيارميدن والمنبت والنبات رستن والنسك قربان كردن براي خدا السقوط بيفتادن وحكي الفتح في بعضها يعني حكايت كرده اند فتح عين در بعض

ازین کلمات بر قیاس و این بعضی کلمات مسجد و مسکن وَاُجِیْزَ الْفَتْحُ فِیْهَا کُلِّهَا یعنی اجازت
داده اند فتح را در مجموع کلمات که یاد کردیم فتح نیز جایز داشته اند بر قیاس هٰذَا اِذَا
کَانَ صَحِیْحَ الْفَاءِ وَاللَّامِ یعنی این قاعده که یاد کردیم که اسم زمان و مکان از یفعل بکسر عین
بر وزن مفعل می آید مکسور العین و از یفعل بضم عین و از یفعل بفتح عین از اسم زمان
و مکان بر وزن مفعل می آید مفتوح العین وقتی می باشد که این فعل که اسم زمان و مکان
بنا میکنند فاء الفعل و لام الفعل او حرف علت نباشد خواه عین الفعل او صحیح باشد یا نه
وَاَمَّا غَیْرُهُ مِنَ الْمُعْتَلِّ الْفَاءِ مَکْسُوْرًا اَبَدًا کَالْمَوْضِعِ وَالْمَوْعِدِ
و اما غیر آن یعنی از معتل الفاء مکسور می باشد دایم مانند ... اسم زمان
و اما اسم زمان و مکان از غیر صحیح الفاء واللام مکسور می باشد همیشه مانند موعد و موضع
زیرا که تلفظ آسان تر می آید اما موحل و موضع بفتح جیم و ضاد شاذست وَمِنَ
الْمُعْتَلِّ اللَّامِ مَفْتُوْحٌ اَبَدًا کَالْمَرْمٰی وَالْمَاْوٰی و اسم زمان و مکان
و از معتل اللام مفتوح می باشد ... مانند مرمی و ماوی از معتل اللام مفتوح می باشد
عین الفعل خواه فعل مفتوح العین باشد یا مضموم العین یا مکسور العین مثل مرمی
و ماوا و معتل الفاء واللام اسم زمان و مکان مثل معتل اللام است مانند موقا

بفتح قاف وَقَدْ تَدْخُلُ عَلٰی بَعْضِهَا تَاءُ التَّاْنِیْثِ کَالْمَظَنَّةِ وَالْمَقْبَرَةِ کاهست که داخل میشود
در بعضی ازین اسم زمان و مکان تاء تانیث مثل مظنه که اسم مکانی که ظن برند که چیزی
در وست و مقبره یا جایی که قبر در انجا نهند و المشرقه موضعی است که آفتاب در آنجا تابد و
شَذَّ الْمَقْبُرَةُ وَالْمَشْرُقَةُ بِالضَّمِّ و شاذست مقبرة بضم با و مشرقه بضم را زیرا
که اینها را از یفعل بضم عین فرا گرفته اند و از پیش گذشت که اسم مکان از
یفعل بضم عین بر وزن مفعل بفتح عین می آید وَمِمَّا زَادَ عَلَی الثَّلٰثَةِ کَ
اِسْمِ الْمَفْعُوْلِ بنای اسم زمان و مکان از فعلی که زیاده بر سه حرف باشد خواه
ثلاثی مزید فیه باشد خواه رباعی مجرد و خواه رباعی مزید فیه همچو اسم مفعولست یعنی ماقبل
آخر مفتوح می باشد کالمدخل والمقام مثل مدخل و مقام که مقام در اصل مقوم
مثل مکرم نقل حرکت واو کردیم بما قبل واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف
کردیم مقام شد و مدحرج و مستخرج و محرنجم که ماقبل آخر در ایشان مفتوح است
زیرا که فتحه اخف حرکات است الادخال در آوردن الاقامه مقیم شدن وَاِذَا کَثُرَ
الشَّیْءُ بِالْمَکَانِ قِیْلَ فِیْهِ مَفْعَلَةٌ مِنَ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ فَیُقَالُ
اَرْضٌ مَسْبَعَةٌ وَمَاْسَدَةٌ وَمَذْاَبَةٌ وَمَبْطَخَةٌ وَمَقْثَاةٌ یعنی هر گاه
زمین بسیار جانور و جای بسیار خر و جای بسیار گرگ و جای بسیار بطیخ و جای بسیار خیار

مفعلة

بسیار شود و خواهند که مکانرا بآن چیز صفت کنند گویند در اسم مکان بصیغهٔ مفعولهٌ به فتح میم و سکون فا و فتح عین و لام پس هر گاه زمینی که در و سبع بسیار باشد گویند مسبعهٌ یعنی زمینی پر از سبع و ارضٌ مأسدةٌ یعنی زمینی پر از شیر و ارضٌ مذأبةٌ یعنی زمینی پر از گرگ و ارض مبطخةٌ یعنی زمینی پر از خربزه و ارضٌ مقثاةٌ یعنی زمینی پر از خیار و اگر غیر ثلاثی مجرد باشد مثل ثعلب که رباعی است یا خماسی باشد مثل مخمرش و غیر دو که هر دو اسم قبیله اند بنا نمیکنند مفعلة بلکه کثیر الثعلب میگویند و اما اسم الالة

و اما اسم الت

وهو ما یعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر الیه بدانکه اسم الت

وان چیزیست که علاج کند و با و فاعل از مفعول از جهت داخل شدن اثر بسوی او

اسمی است که علاج کرده شود بسبب فاعل مفعول را تا انکه برساند اثر فاعل را بسوی مفعول مثلا منحت که تیشه است علاج میکند بسبب او خشب را که تا برساند نجار اثر تیشه را بالخشب فتجی علی مثال مفعل و مفعلة نحو محلب و مکسحة و مفتاح و مصفاة

بر مانند مفعل و ما مفعلة است و مانند نست محل دوشیدنست و محل رفتن و الت کشودن

و الت صفا دادن

پس بدانکه اسم الت می آید مفعل مثل محلب و مفعلة مثل مکسحة و مفعال مثل مفتاح و مصفات در اصل مصفوة بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند مصفاة شد و این نیز داخل مکسحة است محلب یعنی آلت دوشیدن که مراد کاو دوش است

و مکسحة یعنی آلت روفتن و جاروب کردن باشد و مفتاح یعنی آلت کشودن که کلید باشد و مصفاة یعنی آلت صفا دادن یعنی انچه بوی چیزی را صافی کنند و قالوا مرقاة علی هذا و من فتح اراد المکان و نظر تفتیان گفته اند مرقاة بکسر میم بانکه اسم آلت باشد یعنی آلت بالا رفتن که نردبان باشد و انکسی که فتح میدهد میم مرقات بکسر میم بانکه اسم الت باشد یعنی الت بالا رفتن که نردبان باشد و انکسی که فتح میدهد میم مرقات را اراده کرده است اسم مکان را نه اسم آلت و شذ مدهنٌ و مسعطٌ و مدقٌّ و مکحلةٌ و محرضةٌ مضمومة المیم و العین

و اند کسنت آلت آهن و محل آلت سقوط و آلت کوفتن و آلت سرمه و آلت نگاه داشتن

این جوابیست از سوال مقدر و تقریر سوال آنست که شما گفته اید که اسم الت بر وزن می آید مفعل و مفعلة و مفعال و حال انکه این اسما بین اوزان کاینه نیامد جواب انکه این مثالها شاذ اند و اندک مدهن یعنی روغن دندان مسعط یعنی دار وی بینی منخل یعنی آرد بیز و مدق یعنی آلت جامه کوفتن مکحلة یعنی سرمه دان و این مثالها مضمومة المیم و العین آمده اند و قیاس و قاعده کسر میم و فتح عین بود پس شاذ باشند و جاء مدقة علی القیاس و آمده است در کلام عرب مدق و مدقة

و امده است الت کوفتن بر قیاس

بکسر میم و فتح عین بقیاس و قاعده مصنف شروع کرد در بیان مصدر مرة بعد از اسم آلت
وکقت المرّة من الثلاثی المجرد علی فعلة بالفتح فتقول ضربت ضربةً وقومةً
اما مصدر مرّه از ثلاثی مجرد بر وزن فعل بفتح است پس میگویی تو زدم زدنی و برخواستن
یعنی بنای مرّه یعنی لفظی که دلالت کند برانکه یکنوبت آن فعل را کرده اند از مصدر ثلاثی مجرد
بر وزن فعل می آید یعنی چنانکه گویی تو از فعل سالم ضربت ضربتا که مصدر مره است
دلالت میکند که ضرب یکنوبت واقع شده است یعنی بزدم من یکزدنی و گویی تو از فعل
غیر سالم قمت قومةً که قومة که مصدر مره است دلالت میکند که قیام یکنوبت بوده یعنی
برخواستم من یک برخواستنی وممّا زاد بزیادة الهاء کالاعطاءة والانطلاقة و بنای
تبنیه مرّه از ان فعلی که زیاده بر سه حرف باشد یعنی خواه رباعی و خواه ثلاثی مزید فیه
حاصل میشود بانکه زیاده کنند در آخر او تای تانیث را یعنی تایی که در حالت وقف ها
میشود مثل اعطاءة و کقولک رحمته رحمةً واحدةً ودحرجته دحرجةً
واحدةً انطلاقة واستخراجة تو بخشیدم او را بخشیدنی و گردانیدم گردانیدنی یکبار
رها کردنی و بیرون آوردن تا فرق بود میانه مرّه و مصدر العافیه تاء التانیث
مگر آن مصدری که در آخر او تای تانیث باشد در اصل خواه مصدر ثلاثی مجرد باشد
مگر انکه دورتر از تای تانیث

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی

وخواه مزید فیه و خواه مصدر رباعی مجرد باشد و خواه مزید فیه درین حالت اگر خواهند
بیان مرّه کنند ازین مصادر وصف کنند این مصادر را بلفظ واحدة چو گفتن تو رحمته
رحمةً واحدةً که رحمة مصدر ثلاثی مجرد است و وصف کرده اند او را بواحده و دحرجته
دحرجةً واحدةً که دحرجة مصدر رباعی و وصف او کرده اند بواحدة والفعلة بالکسر
للنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة و گویی تو در فعلة بکسر فا
که از برای نوع است از فعلی که صدر است مثل گفتن تو هو حسن الطعمة که
دلالت میکند بر نوعی از طعام و جلسة که دلالت میکند بر نوعی از نشستن

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی
تاریخ لیلة الاثنین سادس شهر الصفر
ختم بالخیر والظفر
تمت